

## نشست سیزدهم: تبیین ما: رابطه میان دو مبنا

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۳ دی‌ماه ۱۳۸۷

بسم‌الله الرحمن الرحیم. با نام خدا، شب به خیر و کسب اجازه از دوستان و موسپیدان بحث را آغاز می‌کنیم:

نشست سیزدهم است که توفیق داریم و با هم هستیم. در فصل باران و سرما دوستان زحمت می‌کشند و می‌آیند؛ ان‌شاءالله جلسه کیفیتی داشته باشد و نم‌بارانی به همه‌ی ما بزند. تیترو فرعی طبق معمول:

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گاهی و استراتژیک با خدا

در دوازده نشست پیشین همان‌طور که خودتان مطلع هستید، عناوین [به این شرح بود]:

- ♦ آغازگاه
- ♦ خدا در وضع موجود
- ♦ چگونگی مواجهه با بحران
- ♦ متدولوژی خروج از بحران
- ♦ متدولوژی ما برای خروج از بحران
- ♦ فاز صفر ما چیست؟
- ♦ به استقبال تبیین
- ♦ تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما)
- ♦ الگو قابل بازسازی است؟

خیلی کوتاه با توجه به اینکه همه حاضرالذهن هستند مباحث پیشین را به بحث حال اتصال می‌دهیم، خلاصه این بود:

خود گم کرده  
«او» گم کرده

از هستی خارج شده

به ضرورت خروج از وضع رسیده

در جستجوی متد برآمده

به تدبیر «او» دقت ورزیده

متد خودساخته

تلقی تصحیح شده

سیر نماینده را پی گرفته

بر الگوی رابطه دقیق شده

الگو را تحقیقی یافته

خود گم کرده‌ایم. او گم کرده‌ایم. موقتا از هستی خارج شده‌ایم. به ضرورت خروج از وضع رسیده‌ایم. در جستجوی متد برآمده‌ایم، بی‌متد نمی‌شود از وضع خارج شد، مندهای انسانی را بررسی کردیم. تدبیر او را مورد دقت قرار دادیم. بر اساس آنچه که به ذهن مان رسید، خودمان یک متد ارایه کردیم. تلقی‌ای را تصحیح کردیم، تلقی تصحیح شده این بود که ما عضو هستی هستیم، فعال هستی هستیم، سهم داریم، سهم غیرقابل گذشت است، نه حاکمیت می‌تواند آن را از ما بگیرد، نه نیروهای فکری - سیاسی می‌توانند آن را از ما بگیرند، نه خودمان می‌توانیم بگیریم، مال ماست و باید از آن استفاده کرد. سیر ابراهیم را پی گرفتیم و بر الگوی ساده و روان ابراهیم با خدا تدقیق کردیم و جلسه‌ی گذشته را به این اختصاص دادیم که آیا این الگو تحقیقی است یا نه.

عصاره‌ی راه این بود که از بحران به متد رسیدیم و از متد به الگو. یعنی کاری که کردیم توام با یک حرکت بود و عزم خروج، جویندگی و نهایتاً ابزار خروج که متد هست.

عصاره‌ی ره؛

از بحران

به متد

از متد

به الگو

درنگی می‌کنیم بر مشخصه‌های الگوی ابراهیم در جلسه‌های گذشته که امشب با آن کار داریم:

مشخصه‌های الگو:

ساده

فطری

غیرفلسفی

روان

عینی

عملیاتی

توافقی

با پیش‌برد مشترک

الگو پیچیده نبود، در لفافه قرار نداشت، حلزونی نبود، روشنفکری - با فضایی که امروز در آن به سر می‌بریم - با الگو برخورد نشده بود. خیلی راحت و روان و از درون بیرون‌آمده و ساخته و پرداخته و نهایتاً شسته و رفته بود. بر یک لوح دیگر هم درنگ می‌کنیم:

عناصر الگو:

دیدویژه‌های ابراهیم

کارویژه‌های ابراهیم

تاکیدویژه‌های «او»

کارویژه‌های «او»

با اینکه الگوی ابراهیم ساده و روان است و پیچیده نیست اما مقوم‌های درونی خودش را دارد. نمی‌شود که فقط به سادگی و فطری بودن آن اکتفا کرد. هندسه و مقومی دارد. دو مقوم آن انسانی‌اند، یکی از آن دیدویژه‌های ابراهیم و دیگری کارویژه‌های ابراهیم است. دو موقم هم به سوی دیگر الگو برمی‌گردد که او هم تاکیدویژه‌ها و کارویژه‌هایی داشت. این پرسش را مطرح کردیم که آیا الگو قابل بازسازی است؟

نظر «او» بلی و امیدبخش

نقش «او» مستمر و همه‌دورانی

ادامه‌ی روند تقاضاها و عرضه‌های کیفی

ویژگی‌های ابراهیم، ویژگی‌های ما

برقراری تضاد کهنه - نو

ما هم «هست» یم

پروژه‌های امروزی

الگو؛ به کاربستی

نظر خود خدا را خواستیم که یک سمت الگو بود، نظر «بلی» بود. او هم پیچیده برخوردار نکرد، به بعد موكول نکرد، گفت الگو قابل تحقق و اجراست. پاسخ او مترتب بر بلی، امیدبخش هم بود یعنی یک وقت هست که ما به کسی بلی‌ای می‌گوییم، اما چیزی پشت سر آن نمی‌دوانیم، ولی او خونی هم دواند و پشت سر بلی امید هم منتقل کرد.

جدا از اینکه او نظر دارد، نقش هم دارد؛ نقش او تاریخی نیست، متعلق به دوران ابراهیم یا حدوسط تاریخ نیست، به امروز هم کشیده می‌شود و همه‌دورانی است. بازنشستگی ندارد و تقاعدی هم متوجه او نیست.

از طرفی دیگر روندهای تقاضاهای کیفی هم سرجای خودش برقرار است، این روند فقط مختص ابراهیم و سلسله‌اش نیست به امروزی‌ها هم می‌رسد و امروزی‌ها هم تقاضاهای کیفی‌ای دارند و خدا هم طبیعتاً عرضه‌های کیفی‌ای می‌کند. شاید در رابطه با گمنامان عرضه‌های خدا نسبت به عرضه‌ای که به ابراهیم کرد، خیلی کیفی‌تر باشد. اما چون الگوی ابراهیم ثبت و ضبط شده و در ایران ما و پیرامون ما سستی در ثبت و ضبط وجود ندارد، این دال بر این نمی‌شود که تقاضاهای جدید، تقاضاهای غیرکیفی است و عرضه‌ها هم متناسب با آن غیرکیفی است. نه، تقاضاها ادامه دارد و عرضه‌ها هم طبیعتاً ادامه خواهد داشت.

وجه دیگر یا وجه چهارم این است که ویژگی‌های ابراهیم، ویژگی‌های ماست، درست است که ابراهیم در سیر فراوری تغلیظ شد و تبدیل به مربا شد، اما دلیلی وجود ندارد که ما هم نتوانیم در حد و اندازه‌ی خودمان آن سیر را طی کنیم. ابراهیم هم فرد عادی‌ای مثل ما بود منتها جدی، پی‌گیر، سرپنجه، امیدوار و زندگی‌کننده با یافته‌اش.

نکنه‌ی پنجم که نکته‌ی مهمی است، این است که همچنان که در دوران ابراهیم تضاد کهنه و نو وجود داشت و بعد از ابراهیم هم تضاد کهنه و نو استمرار پیدا کرد، هنوز هم تضاد کهنه و نو وجود دارد. یعنی جدالی است بین پیام‌های دورانی نو و ایستادن و درنگ کردن - به قول خدا - بر سنت پدران و چرخیدن بر پاشنه‌ی قدیمی در. لذا ما هم به سهم خودمان در فعال‌شدن و دامن‌زدن به تضاد کهنه و نو سهم خواهیم داشت.

وجه ششم این است که بالاخره ما هم هستیم، این ما هم هستیم یعنی هم هستیم و هم بخشی از هستی را به سهم خودمان یدک می‌کشیم و در این فعل و انفعال هستی ما هم صاحب سهم هستیم و ایفای نقش می‌کنیم. قصد نداریم که از سهم‌مان بگذریم. به اندازه کافی همه‌ی عوامل در منصرف‌کردن ما از حق و حقوق طبیعی، ذاتی و ژنتیک‌مان فعال هستند. اگر خودمان هم به آن عوامل پیوندیم دیگر - به قول قدیم - خیلی افت دارد. پس ما هم هستیم، و تضاد کهنه و نو هست، ما هم هستیم. پروژه‌های امروزین هم الی‌ماشاءالله برقرار است. نهایتاً اینکه الگوی ابراهیم الگویی است برای به‌کار رفتن، نه در گنجی رفتن و نه در ویرین قرار گرفتن. نتیجه تا اینجا بحث این است:

الگو؛

#### تحقیقی

#### قابل‌بازسازی

#### با ظرفیت «پیش‌برد»

به این مفهوم که هندسه دارد، مفصل دارد، چسب و چفت و بست دارد، رها و پاشیده نیست. روشمند هم هست. پس ما می‌توانیم با عقل و تدبیر خودمان به‌طور امروزین آن را بازسازی کنیم.

#### بحث پیش‌روی؛

#### مبانی

#### ضرورت‌های رابطه ما با «او»

#### نیازها

بحث پیش‌روی این هست که حالا که از این سیرها و دوازده پیچ عبور کردیم، ببینیم مبانی، ضرورت‌ها نیازهای رابطه ما با «او» چیست. مبانی به معنی دست‌گیره‌ها، جادست‌ها و آنچه که می‌شود به آن توسل جست.

مبانی رابطه با او در دو لوح خدمت تان ترسیم شده است:  
مبانی رابطه ما با او؛

ربط وجودی

پیوند آفرینشی

فطرت ودیعه

دینامیسم سه گانه‌ی

او

«هستی»

ما

آموزگاری او؛ معلم اول، ثانی، جاری

اصل هدایت عام

اصل هدایت خاص

مطلق گرایی انسان

انسان راجع - نقطه رجوع

تقاضای نامحدود، «او» مبسوط

ربط وجودی؛ وجود کلیت، تمامیت و وحدتی دارد که به او برمی گردد. اما ما هم جزئی از وجود هستیم و رابطه‌ی تنگاتنگی بین رابطه‌ی کل با ما که وجود جزء هستیم وجود دارد. یک پیوند آفرینشی هم بین ما و او برقرار است که این گزاره را از سیر ابراهیم عاریت گرفتیم، در نشانه‌ی ۲۷ سوره‌ی زخرف از ابراهیم نقل شده که او تار و پود مرا به هم متصل کرده است. بعد نتیجه‌ای می‌گیرد؛ نتیجه‌ی اینکه خدا تار و پودش را به هم متصل کرده و او را به وجود آورده این است که هم او ره می‌نمایاندم. به این مفهوم که از ابتدا تا انتها این رابطه آفرینشی بین آفرینش گر و آفریده وجود خواهد داشت.

نکته‌ی بعدی این است که فطرت ودیعه است. یعنی ما وجدان بیداری داریم که دم به دم زنگ می‌زند و زنگوله‌اش فعال است که می‌تواند مبنای سوم رابطه‌ی ما با او تلقی شود. به میانه که می‌آییم با دینامیسم سه گانه‌ای مواجه می‌شویم. مهم این است که عناصری که می‌خواهند به هم چسب بخورند، هم جنس باشند. این سه هم جنس هستند به دلیل اینکه هر سه دینامیسم ویژه‌ای در درون دارند، هم خدا، هم هستی و ما. هیچ کدام فیکس نیستند

و ما هم فیکس نیستیم. یک فیکس و یک دینامیک نمی‌توانند به هم پیوند بخورند ولی برای سه عنصر که فیکس باشند و هر سه سیال باشند، امکان اتصال به هم وجود دارد. پس این امکان طبیعتاً برای ما وجود دارد.

وجه بعدی که قبلاً مرور کردیم و مبنای مهمی هم هست، این است که او معلم اول هست، - حوزوی بخواهیم صحبت کنیم - معلم ثانی هست، - امروزین بخواهیم صحبت کنیم - معلم جاری است. در بدو امر به سرسلسله‌ی آدم‌ها اسماء یاد داد، کلیدواژه‌های ورود به هستی را به آدم و حوا انتقال داد که قبلاً مرور کردیم. در سرفصل هبوط هم با اینکه خطا و بدعه‌دی کرده بودند، با اینکه خدا عزم و استواری در آن‌ها نیافت، آموزش صورت گرفت. شاید آموزش دوم کیفی‌تر از آموزش اول بود و همان موقع هبوط، در سرفصلی، «کلمه» به آدم منتقل شد - کلمه هم به واژه‌ی باردار و حامل معنا شد - در همان سرفصل هم به آدم بشارت داده شد که این آموزگاری و هدایت استمرار دارد و قطع نخواهد شد. لذا مبنای مهم این است که او در پروسه معلم بوده و هست، ابتدای کار، در سرفصل حیاتی انسان که هبوط بود و نهایتاً به‌طور جریانی و جاری.

اصل بعدی، اصل هدایت عام است. اینجا چند بار عنوان شده که فقط ما نیستیم که موظف و مسئولیم، او هم در کادر خودش - نه در کادر ما - موظف و مسئول است. یکی از مسئولیت‌های لاینقطع و غیرقابل قطع و بدون توقف او، اصل هدایت عام است. اصل هدایت عام هم مضمول همه است. هرکس که به این جهان آمده - نبات، انسان و غیرانسان - این هدایت مضمول‌اش شده است.

یک اصل هدایت خاص هم داریم که به تقاضای انسان یا نبات یا غیرانسان برمی‌گردد. مثلاً زنبور هم متقاضی بوده، بیش‌فعالی بوده که می‌خواسته در چرخه‌ی تولید هستی مشارکت داشته باشد. خدا به آن بیش‌فعال آدرس می‌دهد. هم آدرس کوه را می‌دهد و هم تکنیک می‌دهد. یعنی تو ماده‌ی قابل‌ترشحی داری، گرده هم از خودت ترشح می‌کنی، از ترشح تو و ترشح گرده، می‌تواند ترشح ممزوج کیفی‌ای به اسم عسل که شفاف و شفافبخش است، متصاعد شود. پیچک هم بیش‌فعال است، از سر و کول همه بالا می‌رود تا به نقطه‌ای برسد، خدا بالاخره مسیر را به او نشان داده، او را کور نکرده و در سر او زده، مثل ما که از کنار باغی رد می‌شویم، غنچه را نکنده، دور نینداخته است. لذا این اصل هدایت خاص هم وجود داشته و وجود دارد. به بیش‌فعالان، به تقاضامندان، به

بارداران، به ایفای مسئولیت‌کنندگان و به همه‌ی کسانی که می‌خواهند پروسه‌ای را طی کنند و پروژه‌ای را انجام دهند، اصل هدایت خاص تعلق گرفته و خواهد گرفت. وجه بعدی اینکه، انسان هم مطلق است و از وقتی که به دنیا آمده در همان غار سر به سجده بوده، نجوا به لب بوده، چشم به آسمان بوده، دست بر آسمان بوده، بالاخره مطلق می‌خواسته. یعنی آن رویکرد به بت هم - گرچه مذموم هست و خدا شرک می‌داند و ما هم شرک تلقی می‌کنیم - ولی در حقیقت سمت ارضا را دارد و بالاخره باید به سمت چیزی می‌رفتند - حالا حیوان بود یا بتی بود - و تصور می‌کردند که در آن بت دینامیسمی وجود دارد. لذا خدا به همین دلیل است که در جای جای کتاب و در روایت‌هایی که می‌کند پارادوکس و یا تضاد فیکسیسم و دینامیسم را دامن می‌زند. دایم توصیه می‌کند که از آن‌ها بخواهید، آن‌ها را تست بزنید که آیا دینامیسم بیرونی دارند یا ندارند. لذا مطلق‌گرایی انسان هم یک مبناست که به او وصلش می‌کند.

وجه بعدی این است که انسان ذاتاً از ابتدا اهل رجوع بوده، مراجعه به خودش، مراجعه به پیرامونش. این مراجعه هم شفاهی بوده، هم مکتوب بوده از وقتی که کتابت آمده و از وقتی که انواع اول آمده است. انسان راجع بوده و الان هم انسان راجع است. نازل‌ترین سطح رجوع در سطح کتابت الان خریدن فال حافظ از کوچه و خیابان است، اویی هم که اهل صدفه و تصادف هست که سرنوشت خود را در فال جستجو می‌کند، او هم راجع است. لذا همه راجع هستند، حالا یک وقت هست ابراهیم سطح عالی‌ای دارد، محل رجوعی‌ای پیدا می‌کند، به او می‌چسبد و او را رها نمی‌کند، می‌رود و می‌آید و تا بالاخره چیزی از آن می‌گیرد. اما یک وقت هست کسی به محل رجوعی چنگ نمی‌زند، فکر می‌کند که حافظ راه‌گشاست. حافظ را هم که باز کنی، «ز هر چمن گلی بچین و برو است»؛ یعنی همه را راضی می‌کند، کسی را نمی‌رنجاند. اگر کنار خیابان بایستید و کمی دقت کنید، کسانی که فال می‌خرند و سریع باز می‌کنند، چهره در هم نمی‌کنند، یعنی فکر می‌کنند پاسخ مثبت گرفتند و مساله‌شان رو به حل می‌رود. یا کسی که فال قهوه می‌گیرد، فال‌گیر از دل آن سیاهی چیزی به او می‌دهد و او را به سمت یک نقطه‌ی ظاهراً امیدبخش می‌فرستد. کمتر فال‌گیری هست که به کسی که به او مراجعه کرده، بگوید تو تا آخر عمر ازدواج نمی‌کنی، بچه‌دار نمی‌شوی، تضادهایت حل نمی‌شود، مویت رشد نمی‌کند و... این است که انسان راجع است، پس چه به که به نقطه‌ی رجوع اصلی مراجعه کند.



وجه دیگر این است که تقاضاها نامحدود است و او مبسوط است. نشانه‌ای در سوره‌ی رحمن، آیه ۲۹ است که عنوان می‌کند هر که در هستی هست و بین آسمان‌ها و زمین قرار گرفته - یعنی اصلاً فراتر از انسان - متعدد طرح مساله می‌کند. این مساله هم عام هست یعنی هم سوال، هم خواسته و هم تقاضا در آن هست. همه در موضع خواستن هستند و او هم در موضع عرضه هست، لذا اینکه تقاضای ما نامحدود است و او مبسوط است و در این هم که تصریح می‌کند بازگشت همه به سوی ماست، همه، مبانی‌ای برای تبیین و تحلیل رابطه‌ی ما با او تلقی می‌شوند.

حالا از مبنا رد می‌شویم و باید مقداری روی «او» بایستیم؛ ما از «او» دور افتاده‌ایم، به نسبتی که به «او» نزدیک می‌شویم می‌توانیم وقتش را بگیریم، می‌توانیم او را زیر ذره‌بین ببریم و از او چند و چون کنیم و از زوایای مختلف او را بنگریم، به‌رغم اینکه مرئی نیست. اما او در معرض است، منتشر است، پاشان است و بخیل نیست. لذا ما با فرصت کافی و با حوصله‌ی جدی می‌توانیم او را ورنه‌انداز کنیم و او را در معرض تحلیل خودمان قرار دهیم. کمی بر «او» درنگ کنیم:

«او»؛

تو در تو با ما

انسان‌شناس اول

مدعی

منتظر

گریزگاه

ببینیم برای هریک از این‌ها چه ما به‌ازایی می‌توانیم در نظر بگیریم؛ او تو در تو با ماست، دو نشانه هست که تصریح می‌کند ما از رگ گردن به انسان نزدیک‌تریم، اما نشانه‌ی دوم - که خیلی کیفی‌تر است اما کمتر به آن توجه شده است - تصریح می‌کند که ما بین انسان و قلب او حایل شدیم، یعنی روی جداره‌ی قلب ماست، روی مخمل قلب ماست، نزدیک‌تر از این دیگر امکان ندارد. ما با او یک اتاق تو در تو زدیم، این‌طور نیست که ما بالکن هستیم، او پایین است. این‌طور نیست که ما زیرزمین هستیم و او طبقه‌ی آخر است، اساساً این‌طور نیست، او ممزوج با ماست. در در ماست، بر ما مسلط است و ما هم او را لمس

می‌کنیم. اما اینکه به او بها نمی‌دهیم، به او اعتنا نمی‌کنیم، آن دیگر مساله‌ی ماست، ولی لمس‌شدنی هست.

حضرت علی در نامه‌ی ۳۱ فراز ۱۰ تصریح می‌کند که خدا با شما بی‌حجاب بی‌حجاب است،<sup>۱</sup> خیلی حرف کیفی و قشنگی است. حاکمیت‌ها حجاب سر خدا می‌کنند، کلیسا حجاب سر خدا کرد، حوزه حجاب سر خدا کرد، اصلاً او بی‌حجاب بی‌حجاب است. عنوان می‌کند که خداوند بین تو و خودش کسی را قرار نداده تا حجاب و فاصله‌ای ایجاد کند. یعنی خدا بی‌حجاب است، ما با او بی‌حجابیم و او هم با ما بی‌حجاب است. یعنی خدا مثل خاله‌ی ماست. خاله‌ها بچه را از نوزادی و عریانی و پا گرفتن دیده‌اند، لذا اصلاً رودربایستی‌ای بین خاله و خواهرزاده - چه دختر باشد، چه پسر - وجود ندارد. چون در سیر او بوده است، از وقتی از رحم درآمده، شسته شده، پا گرفته، خاله بوده است. لذا خدا خاله‌تر از خاله است و اتاق، اتاقی کاملاً تو در تو است و قابل تجزیه نیست. اینکه تصریح می‌کند من میان انسان و قلب او حایل هستم، یعنی کاملاً با ما مزوج است و نمی‌شود اصلاً او را برش زد، کارد زد، تیزی زد و این دو را از هم جدا کرد.

وجه بعدی این است که خودش انسان‌شناس اول است، خالق مسلط است، باریک‌دان و باریک‌بین است، کاملاً احاطه دارد.

وجه بعدی که مهم است، این است که مدعی است. یعنی می‌گوید مرا فرا بخوانید، وقتی ما به کسی می‌گوییم مرا فرا بخوانید، در موضع ادعا قرار می‌گیریم، او هم در موضع ادعاست. این ادعا را می‌شود تست زد که آیا این ادعا پشتوانه‌ی تشکیلاتی و لجستیک دارد، یا ندارد؟ اگر دارد که ادعا قابل اثبات است و می‌توان با مدعی روان و روغن خورده - مثل ابراهیم - برخورد کرد. لذا اینکه در موضع ادعا قرار دارد، خود وجهی به او می‌بخشد.

وجه بعدی این است که منتظر است، با توجه به اینکه درون ماست، ژن ما را خلق کرده و کیفیت بخشیده، بالاخره انتظار رابطه دارد. یک وقت هست ما منتظر او هستیم، انتظار ما

---

<sup>۱</sup> نامه امام علی (ع) به فرزندش: «وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنْ يَحْجُبُهُ عَنْكَ وَ لَمْ يَلْحِقْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ، (و خداوند بین تو و خودش کسی را حاجب ننموده و تو را مجبور به توسل و واسطه ننموده است).

از او کیفیت دیگری دارد، یک وقت هم هست که او منتظر ماست. لذا انتظار ندارد که ما سر خم کنیم، نگاه از او برداریم، راه کج کنیم، مسیر عوض کنیم، به او بها ندهیم. لذا دم به دم - هفتاد و چند بار در کتاب تصریح کرده - فرایم خوانید، یعنی من با شما خودی هستیم، یکی‌ام، خویشاوندم. ما را تحویل بگیرید، بالاخره اندازه‌ی خودتان که هستیم، حداقل مساوی خودتان که هستیم. حالا بالاتر را قبول ندارید، در این حد تخفیف دهید با ما ارتباطی برقرار کنید. لذا انتظار او انتظاری کیفی است و انتظارش مثل انتظار ما از موضع حقارت و از موضعی که چیزی از او بگیریم، نیست. انتظار خالق از مخلوق است. وجه بعدی هم این است که گریزگاه است، در هم‌هی بحران‌ها و سه‌کنج‌ها بالاخره ما به سمت او فرار می‌کنیم و می‌گریزیم. در ۵۰ ذاریات تصریح می‌کند و به پیغمبر می‌گوید به آن‌ها بگو به سمت من بگریزند. در اوج ناکامی، بحران، بختک و سکنج، اینکه انسان انفرادی، انفرادی است، بالاخره مفری هست، می‌گوید بگریزید به سمت خودم. در مواجهه با او در جامعه‌ی ما دو تلقی وجود داشته، یک تلقی عام سنتی از دیرباز وجود داشت، یک تلقی عام روشنفکری هم هست که در دو دهه یا - دقیق‌تر بخواهیم صحبت کنیم - در ۱۵ ساله اخیر متبلور و متظاهر شده است و محصول ۱۵ - ۲۰ ساله اخیر است و به آن تلقی سنتی افزوده شده است:

«او»؛

در دو تلقی:

عام سنتی

عام روشنفکری

اینکه عام را به کار می‌بریم به این مفهوم است که همه‌ی سنتی‌ها این‌طور فکر نمی‌کنند. سنتی‌هایی هم هستند که خدا را دینامیک تلقی می‌کنند، خودشان هم دینامیک هستند، متعدد نهاد در جامعه‌ی ما ساخته‌اند و متعدد به سهم خودشان منشاء خیر و حیات شده‌اند. لذا ما حق اهانت نداریم، کل سنتی‌ها یا حتی کل روشنفکران را یک‌جا خطاب کنیم. لذا یک تلقی عام سنتی وجود دارد که در آن خدا خالق است، خلق کرده است، نگه‌دارنده است، دهنده است، بازدارنده و نظارت کننده است.

خلق‌کننده

نگهدارنده

دهنده

بازدارنده

نظارت‌کننده

خدا بیش از این شرح وظایفی ندارد، این شرح وظایف را با شرح وظایفی که ابراهیم و بعد خواهیم دید موسی، در مقابل خدا قرار می‌دهد، مقایسه کنید، شرح وظایفی طویل است. ابراهیم تخفیف هم نمی‌دهد. به قول شاعر، این «جوادیه باید روی پل بنا شود»، یعنی اینکه سفره تقاضاهای ابراهیم و موسی را اگر باز کنی، از سر پل تجریش تا جوادیه ادامه دارد، حالا اگر جوادیه هم ادامه‌اش قطع می‌شود، به خاطر این است که ایستگاه راه‌آهن است. یعنی اگر این سفره را از تجریش ول کنی و قل بدهی، تا راه‌آهن می‌رود و توقفی ندارد. یعنی تقاضاهای ابراهیم و موسی به دلیل شناخت ویژه‌ای است که از خدا دارند، اینکه خدا منتشر، پخشان و پاشان است و این‌ها هم در موضع تقاضا هستند و دم به دم منو، سفارش. خدا هم بالاخره ایستاده و پاسر تاریخ است و توپ برای‌شان می‌فرستد. اینکه این منو خیلی کوتاه است، یعنی خدا خلق اول را کرده، مجموعه را نگه می‌دارد، جاهایی دهنده است مثلاً زن می‌دهد، بچه می‌دهد، لیسانس می‌دهد، گره می‌گشاید. آن موقع قبل از انقلاب، دهه‌ی ۳۰ بانکی با نام بانک کارگشایی تاسیس شده بود، یکی از شعبه‌های اصلی آن در شهباز تیردوقلو بود. بانک کارگشایی یعنی ته خط، خیلی پول آن جابجا نمی‌شد و کسی پول در آن نمی‌برد. آنکه دیگر هیچی نداشت، شی می‌برد. در بانک می‌ایستادی متعدد خانم‌ها بودند که النگو می‌آوردند، دیگر آخر استیصال آینه - شمعدان بود، با چشم اشک‌بار آینه و شمعدانی می‌آوردند و در بانک می‌گذاشتند. بانک به آن‌ها پولی می‌داد، اگر در موقع مقرر آن پول را برنمی‌گرداندند، آینه - شمعدان مال بانک می‌شد. بانک هم که آینه شمعدان مردم به دردش نمی‌خورد، به قراضه می‌داد، آب می‌کردند شمش می‌شد، شمش نیکل یا برنز می‌شد و یا اگر خیلی خوب بود پلاتین می‌شد. اینکه آخر خط، دهندگی خدا را این‌طوری تلقی می‌کنند، آخر سر خدا اگر هیچی نباشد، بانک کارگشایی است. تلقی مقداری حقیرتر از تلقی ابراهیم و تلقی موسی است

که در آن خدا مبسوط‌الید است، بی‌محدودیت است، پخشان و پاشان است، دهنده باران ریز است.

نهایتاً بازدارنده است، یعنی در این تلقی عام سنتی انسان باید سرش روی زمین باشد، در چشم کسی خیره نشود، اگر از کسی خوشش آمد صد بار قل هو الله بفرستد که شیطان از او دور شود. نهایتاً خدا یک ناظر اداری است، ناظری مثل ماموران فروشگاه شهروند که دم در ایستاده‌اند و اتیکت را با خرید چک می‌کنند، خدا نظارت بر کلیات می‌کند و خیلی جوشان و پخشان و پاشان و... نیست.

اما در تلقی عام روشنفکری، بالاخره در میان روشنفکران هم بازگانی بوده، ۷۰ - ۸۰ سال چیزهایی ساخته، در پروسه‌ها خدا را خیر کرده. در تلقی عام روشنفکری، به خصوص عام روشنفکری الان، خدا خیلی کوچک‌تر از خدای عام سنتی است.

«او»؛

در تلقی عام روشنفکری:

خالق

دوردست

محدودمدار

یعنی تلقی عام روشنفکری قایل به خالق دوردست است، نقش امروری خیلی ندارد، نقش اکنونی را عقل ایفا می‌کند. مداخله‌ها بس محدود است و انسان‌ها هم حلال مناسبات فی‌مابین خودشان هستند. شاهد بودیم که چند ماه پیش تصریح شد که خدا خیلی در مناسبات ما انسان‌ها نقشی ندارد و خودمان هستیم که حل و فصل می‌کنیم.

لذا در اینجا خدا، خدای دینامیک و همه‌جا حاضر و سرپنجه نیست. این خدا از خدای عام سنتی هم کوچک‌تر است. لذا الآن در جامعه‌ی ما می‌بینیم اتفاقاتی که رخ می‌دهد، از ناحیه همین سنتی‌هاست، این خیلی مهم است. اگر خط ب‌م را تعقیب کنیم، روشنفکران بعد از ب‌م رفتند، پژوهش کردند، NGO زدند، ببینیم چند تا از آن NGOها مانده؟ اما رد سنتی‌ها را تعقیب کنید، یک خیرات و مبرات‌ی همین بالاتر در زرگنده بغل رودخانه هست، آن خانه اسمش «خانه‌ی مادر و کودک» است، ۴۰۰ نفر از بچه‌های ب‌م را گرفته و متعدد برای آن‌ها امکانات ایجاد کرده است، خانه، تحصیل، حالا برای برخی که به سن ازدواج رسیده‌اند، امکانات ازدواج. تفاوت سنتی‌ها و روشنفکران در جامعه‌ی ما در اینجاهاست.

بالاخره تقاضاهایی دارند، خدا را امکان آفرین می‌دانند ولو محدود، ولی می‌روند. ولی الان جای پای روشنفکران در جامعه‌ی ما خیلی کمتر است. چند تا NGO هستند که روی زن سرپرست خانوار و دختر بدسرپرست و... فعالند، نمی‌گوییم فعال نیستند اما بین نقطه‌چین و جای پای سنتی‌ها با روشنفکران در جامعه‌ی ایران تفاوت کیفی وجود دارد. یعنی خدای سنتی‌ها بالاخره راه‌گشا تر، جدی‌تر، پای‌کارتر، رفیق‌تر و شریک‌تر است.

اگر تا اینجای کار بخواهیم نتیجه بگیریم، مشترک میان دو دیدگاه عام روشنفکری و عام سنتی این است که خدا، یک خدای کلاسیک است.

اما ویژگی‌های او که هست و او را از ابراهیم شناختیم و خودمان هم مستقل از ابراهیم هم می‌توانیم او را لمس کنیم، متفاوت است و به قول قدیمی‌ها تومنی سه‌تومن فرق دارد: «او»

که هست؛

خالق

رب

آموزگار

تیماردار

سرکش

رفیق

رقیب

قریب

کمک‌کار

شریک

حالا بیاییم مناسبات این «او» که هست را با محمد تحلیل کنیم، ببینیم برخورد او با محمد چیست. آیا خدایی که در تلقی عام سنتی و در تلقی عام روشنفکری ما هست، می‌تواند با یک فرد این‌طور برخورد کند یا نه؟ اگر در سوره‌ی مدثر تدقیق بشود، ببینیم برخوردهای خدا با محمد چه هست؟

«او»

که هست؛

از جا برخیز

دستار به خود میبچ

افسرده مباش

امیدوار باش

به دوران بپیوند

مساله حل کن

تغییر ده

از جا برخیز یعنی ما به تو دینامیسمی داده‌ایم. به تو دینامیسم نداده‌ایم که بروی در کنج خانه در اوج بحران، حالا جریان وحی قطع شده، خوب جریان وحی قطع شده! منطلق خدا خیلی کیفی و دموکراتیک است، جریان قطع شده، پیامبر کلافه است، عرق می‌ریزد، فکر می‌کند خدا از مدار به بیرون پرتابش کرده، فکر می‌کند گناه کبیره‌ای - به اصطلاح آن زمان - مرتکب شده، فکر می‌کرده که دیگر از چشم خدا افتاده، طلاق و متارکه‌ای در کار است. برخورداری که با او می‌شود این است که از جا برخیز، وحی قطع شده، دینامیسم‌ات که قطع نشده، حیاتت که قطع نشده، خودت هستی، آدمی هستی، تقاضایی داشتی، حنیفی بودی، دو ماه در سال بیرون می‌زدی، در جستجوی ما بودی. ما که سر جای مان هستیم، تو هم که سر جاییت هستی، پس برخیز! «دستار به خودت میبچ» تمثیل است، پیامبر در آن دوران قطع وحی زیر لحاف و ملحفه می‌رفته. یعنی می‌گوید زیر ملحفه و لحاف خودت را گیر نیانداز، لحاف و ملحفه مانع از تحرک تو و اندام توست. دینامیسم‌ات را بچسب. از پيله بیرون بیا. افسرده مباش. بالاخره تو پیامی آوردی، اگر تو هم افسرده باشی و تو هم که پروژه را حمل می‌کردی، وسط زمین بگذاری، ما به کی بگوییم که پرنشاط و مشعوف باش و وجد داشته باش؟ لذا امید داشته باش، سیر ادامه دارد، مسیر تو ادامه دارد، به دوران بپیوند، پیامی آورده‌ای نمی‌شود که وسط پیام رها کنی. حالا خوب وحی قطع شده - آنقدر که ما می‌فهمیم - بیا روی وحی قبلی کار توضیحی کن، روی وحی قبلی سازمان‌دهی کن، روی آن ساخت و ساز کن، خیلی موکول به وحی نباش. لذا این را می‌گوید که مساله حل کن، تغییر بده. این فقط خطاب به محمدی که ناشی از قطع وحی

بحران پیدا کرده، نیست، ما هم هستیم. هم خطابی که پیغمبر خورده تیراژ می‌خورد، ضربدر پیدا می‌کند، تصاعد پیدا می‌کند و به ما هم به سهم خودمان می‌رسد. اینکه اوئی که هست، اوئی است که دینامیک است و کلاسیک نیست.  
حالا این او دوکارکردی است:  
«او»

دو کارکردی؛

کلاسیک

دینامیک

با «او»؛

در کارکرد کلاسیک:

حفظ وضعیت

ریسک بالا

محاسبه‌گری

حاشیه‌نشینی

اگر ما با او کلاسیک پیوند بخوریم، همین هستیم که هستیم. یعنی اگر فردی با خدای کلاسیک پیوند بخورد، کارکردش هم کلاسیک است، مثل خود خدا. حفظ وضعیت می‌کند و حافظ وضع موجود می‌شود. وقتی می‌گویند کسی محافظه‌کار است، آن ابراهیم محافظه‌کار نیست، بله آن چیزی را که یافته حفظ می‌کند. اما فقط آن را حفظ نمی‌کند. قدیم چلوکباب می‌خريدند، یک قاب روی آن بود، بالاخره قاب چلوکباب باید برداشته شود و خورده شود، وگرنه اول تبخیر می‌شود، بعد ترش می‌شود و کپک می‌زند و با همان قابش باید دور بیاندازی‌اش. یافته هم همین‌طور است. حتی در عشق جنسی که سطح کار است، عشق جنسی و بهاری هم که باشد باید منتقلش کنی، باید گفته شود، احساس باید منتقل شود. یک بار ما یک کار تحقیقی می‌کردیم، رفته بودم سراغ قدیمی‌ها. آقای بود از فوتبالیست‌های دهه. ۱۳۲۰ آن موقع که من دیدمش، هفتاد و چند سالش بود. آلبوم عکسش را آورد که بنیم، یک عکس در امجدیه داشت که مربوط به آن اوایل افتتاح امجدیه سال ۱۳۲۱ بود، آن زمان هنوز صندلی بود و سکو ساخته نشده بود.



دخترخانمی بغلش نشسته بود، بعد گفت گوشت را جلو بیاور، گفت این دوست دختر من بود، نمی‌خواهم خانمم بفهمد. عشق را هم که نمی‌شود پنهان کرد، چه اشکال دارد؟ ابراهیم به هر چه که می‌رسد، آن را پخش می‌کند، می‌باشد، روی آن آزمون و خطا می‌کند، روی آن چیزی می‌سازد. ولی در کارکرد کلاسیک، اگر خدا کلاسیک باشد، ما با اوایی که پیوند بخوریم، حفظ وضع می‌کنیم، عنصر ریسک را در کار می‌آوریم و می‌گوییم ریسک آن بالا است. ولی در تلقی ابراهیم، موسی و انسان‌هایی که پیرامون‌مان هم می‌بینیم که با خدا پیوند جدی خورده‌اند، ریسکی وجود ندارد. اما انسان اهل ریسک می‌شود، چرا اهل ریسک می‌شود؟ چون آن خدا زیاد در پروسه‌ها نمی‌آید، دایم باید دستش را بگیرد، بکشی، التماسش کنی،... اما ابراهیم اصلاً این‌طوری نیست. درست است که خطاب به خدا می‌گویند از تو به یک اشاره از من به سر دویدن، از آن طرف هم هست، بالاخره ابراهیم هر اشاره‌ای کرد، خدا با او آمد، برایش توپ سانتر کرد، او را بی‌توپ نگذاشت، او را بی‌تقاضا و بی‌ملاط نگذاشت. اما این خدا به این دلیل که نمی‌آید، ریسک پیوند با او خیلی بالاست. ممکن است بیاید، ممکن هم هست که نیاید. ممکن است سر قرار حاضر باشد، ممکن هم هست اصلاً حوصله نداشته باشد، سر قرار بیاید.

وجه بعدی اینکه محاسبه در کار می‌آید، حالا این خدا که سنگین است، بعضی وقت‌ها بی‌حوصله است، کلاسیک است، اگر نیاید، من خودم سر قرار تنها هستم، من چه کنم؟ اینکه من چه کنم، من تنها هستم، انسان را محاسب می‌کند و انسانی که با خدای کلاسیک، محافظه‌کار و خدای با ریسک بالا و محاسبه‌گر پیوند می‌خورد، طبیعتاً در حاشیه می‌رود. خیلی مهم است، چرا؟ حاشیه‌ی امنیتی دارد، به‌خصوص در ایران ما حاشیه‌ی امنیتی دارد و خیلی کسی نمی‌خواهد هزینه‌ای به او بدهد.

ما اوایل دهه‌ی ۵۰ مری‌ای داشتیم که خیلی فکور بود. در تمرین فوتبال آموزش‌هایی داشت، یک کارکرد داشت که اسم آن پنج‌بازی بود؛ بازی اول این بود که ۱۱ نفر از ما را می‌گذاشت در زمین و جلویت هیچ‌کس نبود و می‌گفت بازی کن. بازی دوم این بود که ۱۱ نفر را می‌چید جلوی ما و می‌گفت این‌ها مجسمه‌اند و هیچ حرکتی ندارند، شما هم هیچ نگرانی‌ای نداشته باشید. در بازی سوم وقتی از کنار مجسمه‌ها رد می‌شدی، دست و پای‌شان را جلو می‌آوردند و حالت ربات پیدا می‌کردند. خیلی فکر در این بازی‌ها بود. در بازی چهارم آن‌ها یک تیم بودند و ما هم یک تیم و درگیری بود. اما در بازی پنجم که از

همه مهمتر بود، تیمی را مقابل ما قرار داده بود، می‌گفت توپ که دست این‌ها آمد، بزیندشان، بلندشان کنید و به زمین بکوبیدشان. این تفاوت متن و حاشیه است. خیلی اهمیت دارد که در بازی اول اصلاً مانعی نداری، یازده نفری یک هکتار زمین ۱۱۰ در ۹۰ جلوی رویت است، هیچ ملاحظه‌ای نداری و حاشیه امنیت کامل است. اما در دومی بالاخره ۱۱ مجسمه ایستاده‌اند، جاهایی توپ به آن‌ها می‌خورد. خود مربی می‌گفت این‌ها پیت‌حلبی و مجسمه‌اند. ما انسان‌هایی را در جامعه می‌بینیم که مجسمه‌اند و کاملاً در حاشیه‌اند. در بازی سوم یک مقدار دست و پای‌شان را دراز می‌کردند و مانع می‌شدند و مشکلاتی این طرف ایجاد می‌شد. بازی چهارم یازده به یازده مردانه بود، دربیبل می‌زدی، دربیبل می‌خوردی، تنه می‌زدی، تنه می‌خوردی، ولی در بازی پنجم دیگر می‌زندند. همین کار را هم به دست‌رشته می‌برد. حالا فوتبال با پا بود و دست‌رشته با دست بود، آخر دست‌رشته مثل فوتبال آمریکایی بود، در یک زمین خاکی بدون هیچ حفاظی، می‌گفت آن‌ها را بزیند روی زمین. این تفاوت متن و حاشیه حداقل در ایران و در همه جا هست. غارنشینان و بادیه‌نشینانی هم بودند که حاشیه‌نشین بودند، با حیوانی درنیفتادند، دیو و ددی پاره نکردند، پوستی نشکافتند، پوست را فرش نکردند، روده را طبل نکردند. ولی تعداد اقلیتی هم بودند که کارهایی کردند، آن اقلیت غیرکلاسیک، بقیه کلاسیک‌ها را کشیده است.

اینکه اگر اینجا با اوی کلاسیک پیوند بخوریم، حافظ وضع موجود هستیم، ریسک پروژه‌های ما خیلی بالاست، اصلاً ممکن است به انتها نرسد، محاسبه‌گر هستیم، دایم در شش و بش هستیم. یک وقت هست نردبازی هست که در شش و بش نیست، به قول نردبازها این‌قدر گشاد می‌دهد و تک می‌دهد که حریف مقابل را دیوانه می‌کند که کدام یک از تک و گشادهای او بزند، اصلاً ریسکی ندارد. ولی اینجا تاس می‌ریزی، دایم باید محاسبه کنی، می‌شود شطرنج. فرق تخته با شطرنج این است که عمل سریع ولی شطرنج حتی می‌توانی ساعت بگذاری و سه ربع هم فکر می‌کنی.

اگر الان جامعه‌ی روشنفکری ما ساعت شطرنجش این‌قدر دارد می‌چرخد که اصلاً از پاندول بیرون می‌زند، به خاطر این است که اصلاً بنا نیست حرکتی صورت بگیرد. آن سستی‌ها دارند، کارهایی دارند می‌کنند، ساعت شطرنج ندارند، می‌گویند جهازی باید برای

کسی تهیه شود. بچه‌های بم مانده‌اند، دیگر با روشنفکری جور در نمی‌آید، باید سامان‌شان بدهی. اما در کارکرد دینامیک:

با «او»؛

در کارکرد دینامیک:

خلق نو به نو

ایده‌پردازی

آرامش

روش

منش

متن منزلی

دستاورد

حس مشارکت

در کارکرد دینامیک آنچه از ابراهیم، موسی، سازمان‌ده‌های پیرامون دوردست و نزدیک‌تر خودمان درک می‌کنیم، این است که خدایی که دینامیک است، انسان به او پیوند می‌خورد، ابراهیم با او خویشاوند می‌شود، خود اهل خلق نو به نو است، ایده می‌پردازد، اهل آرامش است، آرامشی دست پیدا می‌کند، روشی، منشی، منزل در متن است، دستاوردی و نهایتاً حس مشارکتی.

یعنی به این ترتیب خود انسان هم اگر با او با این ماهیت پیوند بخورد، یک الگوی کوچک از او می‌شود. در عین سیالیت، دینامیسم، هیجان و خلجان، آرامشی، روشی، منشی و دستاوردی دارد. به این انسان حس مشارکت دست می‌دهد، به حاشیه‌نشین حس مشارکت دست نمی‌دهد. یک بازی باید باشد، که او آن بازی را تماشا کند، حالا یا روی سکو یا روی پشت‌بام استادیوم یا روی نورافکن. هرچه دورتر امنیت بیشتر، تویی به سر و کلاهش نمی‌خورد. ولی اینجا نه، وسط است، خلق نو، ایده، آرامش، روش، منش. منزل دیگر اینجا متن است. اینجا دیگر نه محاسبه جدی وجود دارد، نه ریسکی مطرح است، به این ترتیب است.

به بحث نیاز و ضرورت رابطه با او می‌رسیم:

نیاز

رابطه با «او»

ضرورت

نیاز؛ فردی، با بن‌مایه درونی، من و اوایی  
ضرورت؛ فردی - اجتماعی، حاوی مسئولیت،  
با بن‌مایه درونی - بیرونی، ما و اوایی

شاید نیاز و ضرورت هم‌ترجمان و هم‌معنی به نظر برسند ولی برای نیاز می‌شود این‌طور پرانتزی باز کرد که بیشتر فردی است، از درون فرد شروع می‌شود، بن‌مایه آن درونی است، رابطه از سر نیاز با خدا رابطه من و اوایی است.

اما ضرورت چیزی است بین فرد و اجتماع، حاوی مسوولیت است، باردار است، با بن‌مایه‌ی درونی - بیرونی است و اینجا مناسبات ما و اوایی مطرح می‌شود. این ما و اوایی خیلی مطرح است، آن بار که الگوهای امروزی را مطرح کردیم مصدق، ماندلا و گاندی مطرح شد. ادبیات آن‌ها، ادبیات «ما» است، «من» به کار نمی‌برند، در ادبیات مصدق هست که «ما به یاری خدا صنعت نفت ایران را در سراسر کشور ملی خواهیم کرد». ماندلا هم همین‌طور، وقتی حکومت آپارتاید سرنگون می‌شود، همه‌ی ترکش خورده‌ها، اغلب کسانی که در زندان بودند، خانواده‌های قربانیان و شهدا روی سر ماندلا خراب می‌شوند که ما باید مقابله‌به‌مثل کنیم. او یک حرف کیفی می‌زند و می‌گوید اگر ما مقابله‌به‌مثل کنیم، پس تفاوت ما با آن‌ها چیست؟ بعد این جمله معروفش را می‌گوید که «ما می‌گذریم اما فراموش نمی‌کنیم»؛ همه‌اش جمع است. یا گاندی در راه‌پیمایی نمک، بعد از راه‌پیمایی چند ده کیلومتری وقتی به دریا می‌رسد، می‌گوید «ما نمک را به نام ملت هند ملی می‌کنیم». یعنی اینجا در پروژه ما مطرح می‌شود.

پس تفاوتی بین نیاز و ضرورت وجود دارد؛ نیاز بیشتر فردی و متکی به فرد است، اما ضرورت، اجتماعی و با ادبیات جمع‌گرا است.

حالا نیاز ما به او چیست؟

نیاز ما به رابطه با «او»؛

هماهنگی با آفرینش

انسان در قلمرو

نقطه اتکا

انسان مضطر

آرامش

یار تنهایی

فاصله با «به خودواگذاری»

محدوده کارآیی عقل، علم، تجربه

پایش فطرت

تضمین پالایش

اعتبار فعال هستی

این هماهنگی با آفرینش یعنی او آفریدگار است و ما هم آفریده شده‌ایم و در هستی هستیم. ما یک هستی درون خودمان داریم و یک هستی هم بیرون خودمان هست. یک هستی برتر از هستی ما و پیرامون هم هست که در هستی او تبلور پیدا کرده است. یک هارمونی باید وجود داشته باشد، بدون هارمونی نمی‌شود. همان‌طور که هستی موزیک متن دارد، درون ما هم موزیک متنی هست، او هم که یک موزیک متنی در سراسر عالم منتشر کرده، یک هارمونی بین ما، هستی و او باید وجود داشته باشد. در ارکستر می‌گویند کمپوزیتور؛ یک ارکستر ۱۵۰ نفری است که کمپوزیتور باید با همان دو چوب‌دستش آنرا هماهنگ کند. بی‌هماهنگی ممکن نیست که ویولون سل، ویولون و... کار خودشان را بکنند و به عنوان یک کار جمعی هم‌نوازی‌ای صورت بگیرد. پس به یک هماهنگی با آفرینش نیازمندیم که الزاما و بی‌بدیل از کانال او می‌گذرد.

وجه بعدی این است که هستی عالم امکان قلمرو اوست و ما هم در این قلمرو هستیم و ما را مفری نیست، این مفرو، مفرو رابطه‌ی ارباب - رعیتی یا ما با حاکمیت نیست، قلمرو

مال اوست و ما هم در این قلمرو زیست می‌کنیم. باید رابطه با او را به عنوان سازمان‌ده و مدیر قلمرو باید جوری تعیین کنیم.

وجه بعدی نقطه اتکاست، بالاخره ما عروه‌الوثقی‌ای می‌خواهیم که خودش کلمه‌اش را ابداع کرده، یعنی دست‌مایه بی‌گسست. مقابل عروه‌الوثقی تار عنکبوت را می‌آورد که از آب دهان تشکیل شده است. تار عنکبوت کجا و این کلاف پیچ‌در پیچ عروه‌الوثقی کجا؟ ما این کلاف پیچ‌در پیچ را فقط با او می‌توانیم برقرار کنیم.

قبل از انقلاب بچه‌ها در منطقه شروین سنگ‌نوردی می‌رفتند که هنوز آن سنگ هست. سنگی بود که می‌گفتند خوش‌دیواره است. سنگ شروین دیواره‌ای حدود ۱۲۰ متر از زمین تا بالا داشت. یک تیمی آمده بودند روی آن عکس شهزاد - تصویر خانمی روی چای شهزاد بود - را کشیده بودند، لذا کسی که از آن سنگ بالا رفته بود، چهره شهزاد یادش نمی‌رفت. روی آن سنگ به آن عظمت آن زمان می‌گفتند سوراخ صدتومنی، یعنی باید سوراخ‌هایی پیدا کنی که شصت پا و نوک انگشت سبابه در آن برود یا کارابین در آن فرو برود که بتوانی پایت را روی آن بگذاری و بالا بروی. این نقطه اتکا هم این است. اگر بخواهیم عامی صحبت کنیم، بالاخره خدا سوراخ صدتومنی سینه‌کشی است که ما می‌خواهیم از آن عبور کنیم، بی‌او نمی‌شود، از دیوار صاف بی‌سوراخ نمی‌توانیم عبور کنیم، حتی اگر حامی‌ای هم بالا وجود داشته باشد که یک گره خرگوشی هشتی دور ما بکشد و ما را بالا بکشد، بدون نقطه اتصال و نقطه اتکا امکان‌پذیر نیست. حالا این سوراخ‌های صدتومنی در هستی و سر راه پرشیب و پرسنگلاخ ما در حقیقت سوراخ‌هایی هست که خدا تعبیه کرده است.

وجه دیگر اینکه خود ما هم همین‌طور هستیم، انسان از اول مضطر و با استرس و تشویش و... است. از طرف دیگر آرامش هم خواسته. منبع آرامش او است، اینکه او منبع است، خودش را در پنج آیه تعریف می‌کند، آیه‌های ۶۰ تا ۶۴ سوره نمل هستند. ایرانی‌ها به خصوص یکی از این پنج آیه را بلدند همان آیه «امن یجیب» است که تا گره‌ای مشکلی، دعوائی، طلاق، زندانی هست، امن یجیب را غلط می‌خوانند و می‌روند سراغ خدا. بالاخره یکی قبل از آن و خودش و سه تا بعد از آن، پنج آیه است این آیه‌ها گزاره‌است، گزاره‌ها خیلی کیفی‌ای هم هست: آن کیست که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد؟ و از آسمان بارشی می‌فرستد تا با آن به حدایق - قشنگ است - یعنی باغ‌های شما، شعفی ذاتی

عطا کند. شما هرگز به‌طور مستقل قادر به نجات‌زدن و رویاندن درختان گشن و انبوه نیستید، آیا با او الهی است؟ لیک قومی از او روی‌گردانند. آن کیست که زمین را قرارگاه‌تان رقم زد و شریان‌های حیاتی از آب سیال در درونش جاری کرد. با او الهی هست؟ پشت او خدایی هست؟ اکثراً بر این حقیقت دانشی ندارند. کیست آنکه اجابت می‌کند تقاضای مضطر پریشان‌حال را و برطرف می‌کند و پرده برمی‌دارد سوء‌احوال را و جعل می‌کند جانشینان روی زمین - این را همه می‌خوانند - با او خدایی است؟ قلیل‌اند یادآوران. کیست که در تاریکی‌های بر و بحر، نور و رهنمون می‌پاشد؟ و به بادها بشارت باران فرو می‌فرستد، با او الهی هست؟ برتر است از آنکه شریکش می‌شمارند. و آخر - کیست آنکه که نخست آفرینش آغاز می‌کند و سپس به سوی خود بازمی‌خواند؟ روزی‌بخش کیست؟ با او الهی هست؟ بگو اگر صدقی دارید، قرآن نشان دهید. کل این امن‌ها آرامش و آرامش‌بخش است و تصریح می‌کند که بالاخره منبع آرامش کیست و خلق عالم با کیست و بارش که سمبلیک است و رویش بعد از بارش توسط که سازمان پیدا می‌کند؟ زمین را قرارگاه شما قرار دادیم. قرار مرادف هست با قار، یعنی قار مستقر بین دو چیز ناهموار، وسطش قرارگاه است. راسیه، رواسی کوه، راسیه صاحب ریشه است، ماندگاری، پایداری. قشنگ می‌گوید بین این قرارگاه و کوه ما جریان‌های دینامیسم و سیالی هم که نهرها هستند در آن قرار داده‌ایم. وجه محوری در همان آیه‌ای است که همه در اضطراب می‌خوانند، امن یجیب، اینجا می‌گوید که چه کسی است که نقش ایجابی مقابل شما ایفا می‌کند؟ ایجاب خیلی مهم است، حاکمیت سلبی، ما سلبی، روشنفکر سلبی، بالاخره باید کسی پاسخی بدهد، اهل ایجاب باشد. اینجا تصریح می‌کند که ایجاب‌کننده کیست و زمانی که شما به استغاثه می‌رسید، چه کسی با شما برخورد ایجابی می‌کند و رافع نیاز شما و برآورنده و مهیاساز است؟ لذا همه‌ی چیزهایی که در این پنج آیه می‌بینیم قرارگاه، کوه سمبل پایداری، آب نشان هم سیالیت و هم آرامش، باران، باد همه تصریح می‌کند نقش آرامش‌بخش خود را مقابل انسانی که مضطرب است و دارای تشویش است. این نگران که در ادبیات ما آمده یعنی ناگران یعنی سنگین نیست، مرتب این انسان نگران است، در حال تزلزل و در حال لرزیدن است. بالاخره باید کسی به ما آرامشی بدهد.

نهایتا می‌تواند یار تنهایی تلقی شود. قدیمی‌های ما می‌گفتند که ان‌شاءالله خدا تو را به حال خودت واگذار نکند، باز هم از همان سنگ‌نوردی استعاره می‌گیریم، در سنگ کسی بالا هست که حامی است، یعنی طنابی را که به گل و گردن و زیر کتف و اوج‌بند ما - به قول کشتی‌گیرها - آویزان هست، از بالا نگه داشته است. او می‌تواند با ما بازی کند، ما را پاندول کند. در پاندول هم تنها اتفاقی که می‌افتد سر به صخره می‌خورد. اینکه قدیمی‌ها عنوان می‌کردند خدا به خودت واگذارت نکند، اتفاقی است که الان برای جامعه‌ی ما افتاده، جامعه‌ی پاندول است. بالاخره آن حامی باید انگیزه داشته باشد، حامی اگر ببیند سنگ‌نورد اس و قسی دارد، عضله‌ای دارد - سنگ‌نوردان را ببینید کاملا بی‌زایده‌اند، بدن عضله‌های ریز و استخوان - طبیعی است خدا بالا می‌کشد. اما اگر کسی فربه باشد یا آن وسط عضله‌اش بگیرد، دلیلی ندارد او را بالا بکشد. لذا رابطه دیالکتیکی بین ما و آن حامی وجود دارد. اینکه قدیم عنوان می‌شد به خود واگذار نشود، با ادبیات امروز یا ادبیات ورزشی یعنی پاندول نشوی، سر به سنگ نمائی، معلق نمائی، اینکه این اتفاق می‌تواند نیفتد وقتی ما بتوانیم با او رابطه تنظیم کنیم.

وجه دیگر اینکه بالاخره انسان که الان مسیر عقل، علم و تجربه را جلو آمده و بر او مغرور است، این محدوده محدوده‌ای با کارایی پایین است. وجه بعدی، ما فطرتی داریم، ودیعه او نزد ماست، رابطه با او نظام پایشی استوار می‌کند، تضمینی برای پالایش است.

آخر الامر - این مهم است همه‌ی این‌ها را می‌گوییم که به ته و به نقطه ابراهیم برسیم - فعالیت ما در هستی که ما یک عضو فعال هستی باشیم، به اعتبار رابطه با اوست. اگر الان جانی و رمقی نیست به اعتبار این است که الان رابطه‌ای وجود ندارد و زایش مترتب بر آن رابطه وجود ندارد. بحث را به بحث آخر، بحث ضرورت می‌بریم:

ضرورت رابطه ما با «او»؛

رابطه ما مبداء؛ رابطه با هستی

عبور از خلاء فردی

گذار از خلاء تئوریک و بن‌مایه

تجارب پیشاروی: **نظام**

**نیروها**

ما



پروژه‌ها و پیش‌بردها

ایفای نقش جانشینی

پایان دوران

حرکتی اقلیتی، خدای حداکثری

رابطه استراتژیک با خدا

یک به یک و در حد فهم بر این‌ها درنگ می‌کنیم؛ حضرت علی یک گزاره دارد که خیلی مهم است. همه تصور می‌کنند او که ۱۴۰۰ سال پیش از ماست، مگر می‌تواند کیفی‌تر از ما فکر کند؟ اصلاً بیرون از اینکه امام باشد یا نه می‌تواند کیفی‌تر از ما فکر کند. به این مفهوم عنوان می‌کند که اگر می‌خواهی یک، رابط‌ها را با هستی و دو، می‌خواهی رابط‌ها را با پیرامون و مردم تصحیح کنی، این تصحیح الزاماً از کانال تصحیح رابط‌ها با مبدا می‌گذرد. می‌گوید تو رابط‌ها را با مبدا تصحیح بکن، رابط‌ها با هستی اصلاح خواهد شد، عضو فعال هستی خواهی شد و رابط‌ها با پیرامون هم قابل اصلاح خواهد بود. لذا این ضرورت که از فردی می‌آید بیرون و به سمت جمع و اجتماع می‌کشد، تصحیح رابطه با مبدا، تصحیح رابطه با هستی با و پیرامون تلقی می‌شود.

وجه بعدی خروج از خلاء است، خلایی که جلس‌ه‌ی اول صحبت آن را کردیم و دم به دم به آن تلنگر زدیم. خلایی که الان حس می‌کنیم در هستی نیستیم، جای مستقری نداریم، به قول ژیمناست‌ها حتی دو سانت هم جا نداریم که شصت پای‌مان را بگذاریم و آفتاب - مهتاب بکنیم. حس می‌کنیم چیزی نداریم، خلاء کامل. مثل نیل آرمسترانگ هستیم که وقتی روی ماه رفت، خلاء بود و دایم بالا و پایین می‌رفت.

بالاخره باید از این خلاء عبور کنیم، ما در این خلاء هستیم که وضع این است، سرنوشت این‌طور برای ما رقم می‌زند، در این خلاء هستیم که وضع اقتصادمان این است، یک حزب شناسنامه‌دار نداریم، در خلاییم که وضع نسل نومان این است، روشنفکر از دانشجو سوءاستفاده می‌کند، نزدیک انتخابات به یاد او می‌افتد و با او جور و رفیق می‌شود. همه‌ی این‌ها ناشی از خلاء است، اگر ما مستقر بودیم، روابط‌مان این نبود، رابطه حاکمیت با ما و رابطه ما با حاکمیت هم این نبود. بالاخره از این خلاء که مقدم‌ها خلاء هستی و بعد خلاء ایران، بخواهیم عبور کنیم باید رابطه با او تعریف کنیم و تصحیح کنیم.

وجه بعد گذر از خلاء تئوریک و بن‌مایه است. دیدیم که در گزاره‌ای که مربوط به ابراهیم بود خدا تصریح می‌کند که با تاسی به مدل ابراهیم، آن جماعت را روزگار به سر آمد، دستاورد آنان برای آنان، دستاورد شما برای خودتان. خدا اصلی را می‌گذارد، «اصل دستاورد مختص»، یعنی ما هم باید دستاورد خاص خودمان را داشته باشیم و ارائه کنیم. الان یک خلاء تئوریک و بن‌مایه وجود دارد و انباشت‌های پیشین جریان روشنفکری به ته رسیده، ته سیلو جارو شده و - بخواهیم یک مقدار با غلو صحبت کنیم - دانه گندمی هم که به کار امروز ما بخورد، نیست. همه‌ی جریان‌های امروزیین جامعه‌ی ایران - چه مذهبی سنتی، چه ملی - مذهبی، چه روشنفکر لاییک و چه چپ نو - دارند از انبار گذشتگان استفاده می‌کنند. الان شاهده‌ی نیست که سیلو و انبار حتی توبره جدیدی هم در حال احداث باشد. اما اگر بتوانیم به آن مبدا به گونه‌ای وصل شویم، نه با دوز و کلک و نه مناسبتی، بالاخره او محدودیت ندارد؛ محدودیت این نیست که دستش را دراز کند و همه‌ی کره زمین را بغل کند، محدودیت به این مفهوم نیست - نامحدود است در فکر، در ابداع و در خلق نامحدود است. اگر ما هم بتوانیم به این مبنای نامحدود وصل شویم طبیعتاً اهل ایده و انباشت خواهیم شد و از این جیره‌خواری و میراث‌خواری بیرون خواهیم آمد.

اما وجه مهمتر تجارب پیشاروی است، نظامی با ۳۰ سال سیر پیش‌روی ماست، نیروهایی پیش روی ما هستند، خود ما هم پیش روی ما هستیم. اگر در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ دستاوردی بود، رابطه‌ای جدی‌ای تعریف شده بود. بچه‌های دهه ۴۰ رابطه‌ای تعریف کرده بودند، این رابطه وقتی تعریف شد از در آن تشعشع و خجستگی ۴۰ و ۵۰ درآمد. ۵۴ چرا اتفاق افتاد؟<sup>۱</sup> اتفاقی که در ۵۴ افتاد، به دلیل غیبت خدا بود. خدا اول از ذهن رفت، بعد از تئوری رفت، بعد هم از عینیت و دل رفت. لذا در غیاب خدا هرکاری می‌شود کرد، ۵۴ در غیاب خدا خیلی اتفاق‌ها افتاد؛ زن فرد هم مصادره شد، زن را پای قرار فرستادند که شوهرش را به دام قرار بکشد، شوهر را کشتند، زن را تصاحب کردند و به هر کثافتی که بود، دسترسی پیدا کردند، چرا؟ این فرد تا دو سال پیش مجاهد بود.

۱. اشاره به ضربه‌ی ۵۴ در سازمان مجاهدین خلق که طی آن مجاهدین مارکسیست‌شده اقدام به حذف و تصفیه‌ی مجاهدین مسلمانی نظیر شریف‌واقفی و صمدیه کردند.

عابد و زاهد بدم، مرد مجاهد بدم

عاقبتا همچو مرغ، از چه پریدی؟ بگو

یعنی بالاخره عقل، زهد و جهادی بود و چرا ۵۰ یک‌دفعه به ۵۴ تبدیل شد؟ بالاخره یک عنصر کمک‌کار نگهدارنده‌ی رفیق شفیقی بود که به هر علت در فاصله ۵۲ تا ۵۴ ناپدید شد. در این ناپدیدی هر اتفاقی ممکن است رخ بدهد.

سیری هم که نظام طی کرده همین‌طور است، چرا سخن‌گوی دولت می‌آید و دروغ می‌گوید. چرا یکی مدرک دیپلم دارد، دکتر می‌شود؟ نظارتی حس نمی‌شود. چرا قبلاً کسی این غلط‌ها را نمی‌توانست بکند؟ اول انقلاب کسی نمی‌توانست این کارها را بکند. یادم هست دانشکده‌ی ما آقای بنی‌صدر پاره‌وقت درس می‌دادند، همه فکر می‌کردند دکتر است. مدرکی که ارایه داده بود مدرک فوق‌لیسانس بود، مثل توپ در دانشکده صدا کرد و همه با او برخورد کردند که ما تو را به عنوان دکتر می‌شناسیم؛ چرا؟ به‌هرحال ظاهر سیر دکتری را هم طی کرده بود مدرک را نگرفته بود، اما همه خیلی با او برخورد کردند. مثل الان نبود که آب از آب تکان نخورد. اینکه در این خلاء هر اتفاقی رخ می‌دهد. بازرگانی پیدا شد تا روز آخر پسرش مهندس عبدالعلی می‌گفت تا شب آخر داشت نقشه‌ی تاسیسات می‌کشید - مهندس تاسیسات بود. تا هفته آخر روزی دو طول استخر را می‌رفته، کوهش را می‌رفته، خیلی مهم بوده. دکتر سبحانی بود که ۹۷ سالش بود، دو ماه در سال روزه بود، تا همین روزهای آخری که زنده بود می‌خواست یک زمین پیدا کند مساوی با آن مجموعه‌ی فرهنگی پسرانه که زده، یک مجموعه‌ی دخترانه هم بزند. این آدم را چه می‌کشد؟

یا اصلاً کسی که مذهبی نیست؛ امروز نامه‌ی رامین که از چهره‌های تئوریک‌های پشت‌سر احمدی‌نژاد است به خاتمی چاپ شده بود؛ رامین سستی احمدی‌نژادی تبیین جمهوری اسلامی به خاتمی گفته تو هم مثل چه‌گوارا باش. بالاخره این چه جان‌مایه‌ای است که چه‌گوارا محترم است، مذهبی هم نیست، [به لحاظ] تئوریک - فلسفی هم اصلاً مارکسیست است؛ اما بالاخره چه هست؟ فقط که مذهب نیست، یک جان‌مایه و منبع الهامی هست که چه‌گوارا با آن موضع و جایگاه تشکیلاتی و تئوریک، رهبری را رها می‌کند و سرباز می‌شود، این برای ما خیلی مهم است.

لذا امروز تجربه‌ی ۵۴، تجربه‌ی انقلاب، تجربه‌ی جمهوری اسلامی، تجربه‌ی همین جریان دانشجویی پیش روی ماست. این جریان دانشجویی را الان با [سال] ۷۲ مقایسه کنید، چه اتفاقات جوهری‌ای افتاد.

متأسفانه اتفاقات جوهری در جامعه‌ی ما، جوهری است که دارد جیغ بنفش می‌کشد. در رنگ‌شناسی اگر شما قرمز و نارنجی را با هم ترکیب کنید جیغی می‌کشد که اعصاب همه را خرد می‌کند. اول دوره‌ی کرباسچی آمده بودند همه‌ی مغازه‌داران را ملزم کرده بودند که باید مغازه‌های‌تان را رنگ کنید، بالا را نارنجی و پایین را قرمز رنگ کنید، جیغ می‌کشید و اعصاب همه را خرد می‌کرد. بعد آمدند گفتند سفید و بنفش کنید که آرامشی ببخشند. این حرکت جوهری که الان در نسل جدید و در جریان روشنفکری دارد می‌برد، جیغ بنفش می‌کشد، مساله حل نمی‌کند. حرکت جوهری دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ و ۴۰ ایران مثل ۶۰ جهان نیست. این مساله قابل حل نیست الا سنگ واگردن با آن مبدا، تا سنگ را با مبدا وانکنیم، هیچ تضمینی نیست ۵۴ تکرار نشود، هیچ تضمینی نیست تجربه‌ی جمهوری اسلامی تکرار نشود. این خیلی مهم بود. ۵۲ تا ۵۴ چه اتفاقی افتاد؟ فرمولاسیون آن اتفاق این بود که خدایی اول از ذهن، دوم از تنوری و سوم از دل کنار رفت. وقتی این خدا شوینگ بشود و خدا اخراج شود، هر اتفاقی می‌افتد. بالاخره پنجاه و چهاری‌ها هم از اول خبیث و شش‌لول‌بند نبودند، مکانیست نبودند. چه اتفاقی افتاد که آن پنجاه و دوی در طول دو سال تبدیل به پنجاه و چهاری شد، که رفیقش را کشت، به این هم بسنده نکرد، شکافت، پر باروت کرد و بردند آتش زدند که دیگر هیچ چیزی به جا نماند.<sup>۱</sup> این اتفاق‌ها رخ نمی‌دهد مگر در غیاب و غیبتی. اگر دوسویه‌ی سنگ را با خدا وا بکنیم، او را به مرخصی بفرستیم و محترمانه اخراجش کنیم، شوینگش کنیم، ما هم در سیر خودمان همان خواهیم شد.

علی این را تصریح می‌کند که اگر بخواهی هماهنگی خودت را با آفرینش رقم بزنی، خدا را رعایت کن. تقوا را به کار برده، در ترجمه‌ی سنتی تقوا همه‌اش ترس از خداست. این خدایی که می‌شود غایبش کنی و شوتش کنی، چه ترسی از او وجود دارد؟ پس ترس

<sup>۱</sup> اشاره به ماجرای قتل شهید مجید شریف واقفی توسط مجاهدین در سال ۵۴ که پس از ترور او در یکی از کوچه‌های خیابان سلمان فارسی، او را با اتومبیل به بیابان‌های اطراف تهران منتقل کرده، سپس درون جسدش را با مواد آتش‌زا پر کرده و سوزاندند و آن‌گاه قطعه قطعه کرده و در چند محل دفن کردند.

نیست، رعایتش کن، ملحوظش بدار، او را مریی تلقی کن، حریمش را حفظ کن، او هم طبیعتاً حریم تو را حفظ خواهد کرد.

لذا این گذر از خلا تئوریک و بن‌مایه مهم است، تجارب پیش روی ما مهم است، تجارب پیش روی ۵۲ تا ۵۴ خیلی مهم است، تجارب پیش‌روی مارکیست‌ها در ایران هم خیلی مهم است؛ یک وقت هست شما مارکسیستی اخلاقی‌ای هستی، اینجا دیگر بحث مشی و فلسفه مطرح نیست، اخلاقی هستی، احمدزاده‌هایی، مرحوم سلطان‌پور هستی، مرحوم مصطفی شجاعیان هستی، مرحوم شکرالله پاک‌نژادی، مارکسیت هم که باشی بالاخره انسانی. این است که سیر جریان‌های فکری در ایران سیر گذشتگان خودمان، سیر نظام، سیر نسل نو، این جریان دانشجویی از ۷۲ تا الان ۱۵ سال سیری را طی کرده و اتفاقات زیادی درون آن رخ داده است. در نظام ما، در خود ما، در نسل جدید ما که بکرترین است، خدا غایب است، به مرخصی فرستاده شده و بازنشسته تلقی شده لذا ما باید با این تجارب را تعیین تکلیف کنیم. از طرف دیگر اگر ما بخواهیم پروژه و پروسه‌ای پیش ببریم، باز باید با او تعیین تکلیف کنیم.

انشاءالله جلسه‌ی بعد بناست آخر قرار است مهمانی بیاید که بحث نظری مطرح کند. سعی می‌کنیم در مفصل‌هایی مهمان‌هایی بیاوریم که آن‌ها تجربه‌ی خودشان را بگویند. فردی هست از ما بزرگ‌تر است، ایشان آخوند است، رابطه‌ی تنگاتنگی با آقای عالی‌نسب داشته است. اگر ایشان بپذیرد و بیاید اینجا سیر آقای عالی‌نسب را بگوید، خیلی سیر مهمی است. مصدق روز تحریم نفت ایران عالی‌نسب را صدا می‌زند، می‌گوید بین عالی‌نسب، - آقای عالی‌نسب خودش این‌طور تعریف می‌کرد - از امروز دیگر نفت ما از این لوله‌ها خارج نمی‌شود، [باید] بتوانیم نفت را در لوله‌های داخل بیاوریم. خیلی حرف و بداعت پشتش است، آخر لوله‌ای وجود ندارد. می‌گوید تو که بازرگانی تا حالا داشتی چراغ‌الور و خوراک‌پزی انگلیسی وارد می‌کردی، بیا صنایع نفت‌سوز تولید کن. عالی‌نسب هم می‌رود کارخانه‌ی والور را می‌بیند، همان مدل را اینجا پیاده می‌کند. آقای خازنی می‌گفت مصدق وقتی متوجه می‌شود عالی‌نسب سماور عالی‌پسند تولید کرده، هفت سماور خریدند از صبح در نخست‌وزیری قل می‌زد و به ارباب‌رجوع چایی می‌داد. در این پروژه خدا هست. حالا این دوست ما اگر بیاید نیم‌ساعتی درباره‌ی آقای عالی‌نسب صحبت کند که حال و احوال عالی‌نسب چیست، پروژه چطور می‌رود، پروژه آیا

بدون تعیین رابطه با خدا پیش می‌رود؟ اگر این فرد بیاید اینجا تعریف کند، می‌گوید عالی‌نسب شب‌ها که همه خواب بودند قالی را کنار می‌زد - آن موقع هم حتی بچگی‌های ما زیر قالی سنگ و موزاییک نبود، خاک کوبیده بود که دایم آبش می‌زدند که خیلی هوا نرود - سر و صورتش را روی خاک می‌گذاشته و می‌گفته خدا من می‌خواهم این سماور را تولید کنم، تو کمک کن، این خیلی مهم است. یعنی سیر ابراهیم در پروژه و پروسه‌ی خدا هست، یک سماور عالی‌پسند بالاخره بیرون آمد. عالی‌نسب این جوهر را داشت، سال ۵۵ روی کارخانه‌اش یک هواپیمای نیروی هوایی افتاد، هیچ خسارت هم به او ندادند، برای بار دوم کارخانه را سر پا کرد، این خیلی مهم است. بالاخره این پروژه‌ها و پروسه‌ها باید پیش برود، پیش هم نمی‌تواند برود مگر او در پروژه بیاید. «درآ درآ در کار من» مولوی باشد<sup>۱</sup>. چرا الان روشنفکری پروژه پیش نمی‌برد؟ چرا خودش را دایم تکرار می‌کند؟ چرا جیره‌خوار و میراث‌خوار گذشتگان پرستار خودش است؟ چرا در نظام ما طرحی نمی‌تواند پیش برود؟ رابطه‌ای تعریف نمی‌شود، نقش او در پیش‌برد پروژه کجاست؟

وجه بعدی ایفای نقش جانشینی است، سر این جانشینی بحث است، بعضی می‌گویند این جانشینی که خدا گفته به منزله‌ی این نیست که ما جانشین خدا هستیم به منزله‌ی این است که ما جانشین پیشینیان خودمان هم هستیم؛ حالا این قابل فکر است. ولی آدم که آمده، قبل از آدم که انسان نبوده، خدا به همین آدم گفته تو وارثی. یا اصلاً لفظ اینکه زمین را ما به ارث دادیم به کار رفته اینکه زمین را به ما ارث دادیم به کار آمده، زمین را هم به ما آکبند داده‌اند، ما هم اگر بخواهیم در این زمین ساختی، سازی، بنایی، منشی، روشی و سبکی به جا بگذاریم... همان‌طور که خدا در آیه خیلی قشنگ گفت که نمی‌توانی نقش نبات رویانجنگل‌های گشن را ایفا کنی. بله، ما می‌توانیم نشا بکاریم، می‌توانیم خزانه‌گیری کنیم، قلمه کنیم، اما نمی‌توانیم نقش نبات‌آفرین را ایفا کنیم. اگر بخواهیم پروژه‌ای پیش ببریم، باید با این مبدا هستی پیوند بخوریم.

<sup>۱</sup> بیا بیا دلدار من، دلدار من/ درآ درآ در کار من در کار من/ تویی تویی گلزار من گلزار من/ بگو بگو

به نظر من این سه مورد آخر خیلی مهم است، به خصوص طرف سخن با نسل جدید است که بیشتر در این جلسات شرکت می‌کنند؛ دورانی برای ما پایان پیدا کرد، در پایان آن داریم میوه‌هایش را بچینیم، نه انگیزه‌ای نه شوق و شعفی، نه رقصی، نه وجدی، کمتر چیزی در جامعه‌ی ما وجود دارد. با این خدای کوچک، با این خدای شوتینگ شده، با این خدایی که اثباتش می‌کنیم، ۵۲ تا ۵۴ کنارش می‌گذاریم، نظام او را کنار می‌گذاریم، دانشجو کنارش می‌گذارد، با این خدا ما نمی‌توانیم از این دوران به دوران بعد نقل مکان و اسباب‌کشی کنیم.

همه‌ی حرکت‌ها در ایران ما و جهان هم اگر وجب به وجب بجوریم، حالا آنجاها جمعی‌تر است، اینجا متاسفانه هنوز فردی است، حرکت‌ها در جامعه‌ی ما حرکت‌های اقلیتی بوده و هنوز هم متاسفانه هست. حرکت اقلیتی، حرکت باغچه‌بان، ۱۳۰۱ کلید آموزش ناشنویان را زد، نه پیرامونی، فقط یک همسر همراه و بعد یک دختر و پسر همراه داشته است. اقلیت، مثل ابراهیم اقلیت، ساره، لوط و چند گروهی که اسم آن‌ها در تاریخ چندان مشخص نیست. رشدیه به همین ترتیب اقلیتی در ایروان و بعد در تهران مدرسه می‌زند، ۹ بار خراب می‌شود، تبریز، مشهد و بالاخره کار پیش می‌رود. محجوبی یک اقلیت در جامعه موسیقی ایران، راست‌پنج‌گاه. بازرگان یک اقلیت، حتی آقای ازفیا که در سازمان برنامه رفت، در جای خود یک اقلیت بود، پرویز دهداری با تیم پرستو، تختی، همه را که نگاه کنیم می‌بینیم همه‌ی حرکت‌های ایران را اقلیت‌ها پیش بردند. این اقلیت با خدای کوچولو نمی‌تواند پیش برود. حرکت اقلیتی در ایران همیشه با یک خدای حداکثری همراه بوده. عالی‌نسبی، سماور عالی‌پسندی، شبی، گونه‌ای، خاکی، نجوایی. طبیعتاً آن خدا هم موظف است، عالی‌نسبی که فقط کارت بازرگانی داشته و تجارت می‌کرده را چه به صنعت؟ هنر مصدق این بود که افرادی را در دوران طور به طور کرد. تاجر آن روز هم شرافتی داشت مثل امروز نبود موبایلی دست‌گیری با آنتن آن چرک گوشت را پاک کنی و بدون اینکه جنس را دیده باشی، اصلاً که شوی، فربه شوی. نسل عالی‌نسب این‌طوری نبودند، تاجری بودند در خدمت تولید ملی. این خیلی مهم است که شما این تاجر را هم صنعت‌گر می‌کنی، و این ممکن نیست مگر اینکه او با دعوت‌کننده‌ی هستی رابطه‌ای داشته باشد و کسی هم که دعوت را پذیرفته - عالی‌نسب - رابطه‌ای وجود داشته باشد.

پس ما نمی‌توانیم و جامعه‌ی ما، جامعه‌ی روشنفکری هم نمی‌توانند با خدای کوچک به دوران جدید، دوران بعدی نقل مکان کنند. لذا در ایران متأسفانه یا خوشبختانه حرکت‌ها اقلیتی است، اقلیت هم با یک خدای حداکثری، سترگ، مبشر، راه‌انداز، پاسور، وام‌ده و در عین حال با یک خدای تشرزن، تلنگرزن، هشدارده، بتوانیم ما هم در حد خودمان پروژه و پروژه‌ای را بتوانیم پیش ببریم. این اصل است: «حرکت اقلیتی، خدای حداکثری».

نهایتاً ضرورت رابطه‌ی ما با او همان‌که ابراهیم دنبالش بود، عنوان جلسات هم همین است، ربط استراتژیک با او. ربط دم به دم در سیر، در پروژه و در پروژه در سیر، نه تاکتیکی نه با شیشه‌پیشه و نه با نارفتی. اینکه ضرورت رابطه‌ی ما با او هم این بود.

اگر بخواهیم بحث امشب را جمع کنیم؛ رابطه‌ی ما با او منبذار است. بالاخره ما باید دستگیره‌ای داشته باشیم، از سر نیاز باید باشد و ضروری. یک وقت ما بالضروره می‌گوییم یعنی از سر ناچاری، کاری‌اش نمی‌شود کرد، بابا بزرگ است، گنده است، پهلوان است، سر کوچه ایستاده، از در نمی‌توانیم داخل برویم، بالاخره باید با او طوری کنار بیاییم. اما با او که این طوری نیست، بالاخره دم در هستی ایستاده و آب و جارو می‌کند، با او که نباید این طوری برخورد کنیم.

لذا باید تکلیف با خدا حل شود. تجربه‌ی ۵۲ - ۵۴، تجربه‌ی جمهوری اسلامی، تجربه‌ی روشنفکران، حتی تجربه‌ی تولید - همه چیز را هم که نمی‌خواهیم سیاسی کنیم - چرا تولید در جامعه‌ی ما کند است؟ چرا تجارت اصل است و چرا این تجارت اصل است؟ ۴ - ۵ هفته پیش من داشتم از اول مدرس می‌آمدم بروم چهارراه پارکوی، ظهر بود و خلوت بود. یک جوان ۲۵ - ۲۶ ساله بغل من بود، خیلی تر و فرزند، گنده و چهارشانه، با یک موبایل از اول هفت تیر تا سر میرداماد سه معامله انجام داد. در سه معامله سر دو رفیقش را کلاه گذاشت، این خیلی پیچیدگی است. آیا همین می‌تواند در تولید بیاید، یا حتی تجارت ملی ما را این فرد - از این نوع - می‌تواند پیش ببرند؟ نه نمی‌شود. ورزش ما هم دست همین تیپ افتاده است. هنر هم غیر بخش اصیل، دست همین تیپ افتاده. نمی‌شود که نه وسط هنر، نه اقتصاد، نه ورزش، نه وسط اجتماع و سیاست و جامعه‌ی روشنفکری، بالاخره یک چیزی غایب است و گم شده است. او گم نمی‌شود ما او را گم کرده‌ایم. مشکل، مشکل، مشکل ماست.



با این جمله‌ی حضرت علی بحث را به پایان می‌بریم، بحث او بحث رابطه استراتژیک است. به پسرش می‌گوید رابطه‌ی تو با او وجود دارد اما یک تبصره می‌زند و می‌گوید اما سررشته مدیریت رابطه تو با او دست خودت است. در تلقی سستی فکر می‌کنیم ما مجسمه‌ایم و همه چیز دست خداست. اصلاً این‌طور نیست. علی خیلی فهیم است، می‌گویند کمک‌کار قرآن است. عنوان می‌کند اگر تو بخواهی رابطه‌ات را با او تنظیم کنی، سررشته مدیریت رابطه با خدا دست خودت است. این خیلی خیلی اهمیت دارد.

رابطه استراتژیک بسیار جدی است، او داشته‌هایی دارد، ما نیازهایی، ضرورت‌هایی و مبانی‌ای. مبانی بین ما و او وجود دارد، بستگی به این دارد که ما فعالش کنیم، مدیریتش کنیم. اگر ما کلید بزنی، او خیلی جدی‌تر از ما وارد خواهد شد. نیاز ما را حس کند، مثل نیاز ابراهیم که وقتی آن را حس کرد، با آن کیفی برخورد کرد. روی تقاضای ما، عرضه خواهد داشت. در مورد ضرورت‌ها هم یک طرف قضیه ماییم، او حس کند، پروژه‌ها پیش می‌رود.

این‌طور نیست که ما کهرزنان دوران خودمان باشیم، جذامی باشیم؛ نسل‌های قبل از ما کیفی، اساساً این‌طور نیست. ما چیزی را گم کرده‌ایم در این غیاب هر اتفاقی ممکن است بین ما، بین حاکمیت با ما، بین ما و همسرمان بیفتد.

یک راننده تاکسی یک دفعه حرف خیلی کیفی‌ای برایم زد، او یک جمله گفت که خیلی در ذهن من ماند، داشت راجع به وضع موجود نظام صحبت می‌کرد، می‌گفت:

چاره‌ی جهل مرا حکمت یونان نتوان

جهل من بیشتر از دانش افلاطون است

تلقی یک راننده تاکسی از خدا خیلی مهم بود، می‌گفت من خدا را در ترازوی بقال می‌خواهم، در مناسبات جنسی خودم و همسرم می‌خواهم، سر کوچه می‌خواهم، در حاکمیت جمهوری اسلامی هم می‌خواهم. این تلقی ابراهیمی است، یعنی منتشر است، سر ترازو، در بستر، همه جا هست. آن وقت دیگر رابطه‌ی جنسی استثماری نمی‌شود، رابطه خرید و فروشی استثماری نمی‌شود، در سطح ملی هم استثماری نمی‌شود. بالاخره وسط کار کسی هست که باید مری‌اش کنیم.

حالا ببینیم داشته‌های این وسط کار چیست، چه در چپته دارد که هی می‌گوید مرا بخوانید، مرا بخوانید؟ دعوتش پشتوانه‌ای دارد، می‌تواند حمایت کند، اعتباری دارد یا نه؟ این حق ماست، کنکاش کنیم، سوال کنیم، چند و چون کنیم؛ ان‌شالله از جلسات بعد. یک فراز را پیش آمدیم، از بحران، سیر بحران، متد، سیر ابراهیم، اینکه الگو قابل تحقق هست یا نه و نهایتاً مبانی، نیازهای و ضرورت‌های رابطه بحث امشب - پیش آمدیم. یک سرفصل تمام شد، سرفصل دوم یک بحث نسبتاً مبسوط سر داشته‌های اوست. نمی‌خواهیم با داشته‌های او سنتی برخورد کنیم، که ۹۹ صفت در کتاب هست و ۹۹ صفت در دعای جوشن کبیر و در دعای سمات هست، نه. من فکر می‌کنم همه‌ی این‌ها کلاسیک شده، از عنصر کلاسیک هم چیز دینامیک سخت بیرون بیاید. این کلاسیک‌ها را کنار بگذاریم و ببینیم در دینامیک قضیه چطور می‌توانیم داشته برای او تلقی کنیم و فهرست کنیم. پس از جلسه‌ی بعد داشته‌ها را پی می‌گیریم

جلسه‌ی بعد چون مفصل هست، با دوستان هم صحبت کرده بودیم - دوستانی که نقش آن‌ها در گرداندن جلسه از ما خیلی بیشتر هست، فقط همه‌ی ما را اینجا می‌بینند - توافق کردیم در مفصل‌ها وقتی که بحثی تمام می‌شود، از دو تیپ برای ارائه بحث دعوت کنیم؛ یکی کسانی که روی این بحث‌ها کار کرده‌اند، و بحث‌شان می‌تواند متناسب با بحث‌های ما باشد. یکی هم از افرادی که سیر خودشان یا بزرگان و پدران‌شان را می‌توانند توضیح بدهند، مثلاً دختر آقای رشدی را پیدا کردیم شاید سیر پدر را خوب بتواند توضیح دهد. آن فرد معمماً اگر بتواند و بیاید سیر آقای عالی‌نسب را توضیح دهد. اگر خانم باغچه‌بان ایران باشد، سیر خودش و پدرش را بتواند توضیح بدهد. یعنی به سمت خودهای واقعا موجود برویم.

برای نشست بعدی از آقای محمد محمدی دعوت کرده‌ایم، ایشان بحثی را تحت عنوان «من جاویدان» دارند، این من وجود دارد، جاوید است، در هستی جایگاهی دارد، بحث ایشان ضمن اینکه محصول کار خودشان است، می‌تواند به ذهنیت جلساتی که ما با هم داشته‌ایم، بُر بخورد. دوستان جلسه‌ی بعد را امتداد همین جلسه تلقی کنند. بتواند پیوستی میان ما و بیرون از خودمان باشد.

## آورده‌های مشارکت‌کنندگان

### مشارکت‌کننده‌ی اول

با سلام به جمع و با تشکر از آقای صابر؛ وقت و انرژی‌ای که در این جلسات تخصیص می‌دهند، واقعاً جای تشکر دارد. از انسان اهل تخصیص صحبت می‌کنند، خودشان هم اهل تخصیص هستند.

در نیمه‌های دوم جلسات که بچه‌هایی که مشارکت می‌کنند، صحبت می‌کنند، هر جلسه بعد از جلسه با بعضی دوستان درباره آن‌ها صحبت می‌کنیم، جمع‌بندی‌ای که به آن رسیدیم این بود که ما در تعریف بحران هم حتی بحران داریم و به خاطر همین راه‌حلی‌هایی که ارایه می‌شود خیلی راه‌گشا نیست. یعنی وقتی خود مشکل و صورت مساله مبهم است، می‌بینیم که انباشت راه‌حل داریم ولی گره‌ای از کارمان باز نمی‌شود و تلی از کلید داریم ولی نتوانسته‌ایم با آن کلیدها دری باز کنیم. به خاطر همین فکر کردم مساله مهم این است که بتوانیم بحران را تعریف کنیم و روشن کنیم که اصلاً مشکل چیست.

دوستانی که می‌آیند و اینجا صحبت می‌کنند هرکس از ظن خود یار می‌شود، یکی بحران را فردی می‌بیند، یکی عاطفی می‌بیند، یکی بحران را سیاسی می‌بیند، یکی در خانواده‌اش مشکل دارد، یکی بحران معنوی دارد و با مذهبش مشکل دارد، هرکس یک طور. به همین خاطر حرف هم را خوب نمی‌توانیم بفهمیم. ولی من فکر کردم که این‌ها همه درست است که به نظر شبیه هم نمی‌آید اما همه در واقع به ابعاد مختلف وجود یک انسان مربوط می‌شود؛ انسان بعد عاطفی دارد، بعد اقتصادی، سیاسی و معنوی دارد، اما این‌ها از هم جدا نیستند، همه جلوه‌های مختلف یک حقیقت هستند که انسان است. به خاطر همین من وقتی خودم فکر کردم به این نتیجه رسیدم که این جلوه‌های گوناگون بحران هم یک ریشه دارند. خیلی فکر کردم به اینکه این ریشه چیست، به این نتیجه رسیدم که خلاصه اینکه این انسان بحران‌مند نتوانسته جایگاه خودش را در هستی پیدا کند. چرا نتوانسته، من فکر که کردم و با الهامی که از صحبت‌های آقای صابر گرفتم، این بود که رابطه‌هایش درست نیست. من به این رسیدم، که رابطه‌هایی که در هستی برقرار می‌کند ایراد دارد.

برای اینکه برای خودم روشن شود، آن را دسته‌بندی کردم. به سه نوع رابطه رسیدم، اولین رابطه رابطه‌ای است که انسان با خودش دارد، چون خود ما هم پدیده‌ای هستیم که در این هستی هستیم و خارج از آن نمی‌توانیم باشیم و رابطه‌ای با خودمان داریم. دومین رابطه، رابطه‌ای که با پدیده‌ها و هستنده‌های دیگر داریم، پدیده‌های دیگر می‌توانند انسان‌های دیگر باشند، می‌تواند طبیعت باشد. سومین رابطه‌ای هم که با خود هستی داریم، هستی نامتعیین و محض یعنی خدا.

وقتی به قضیه این‌طور نگاه کردم آنچه برایم روشن شد این بود که سوال اصلی اینجاست که آیا این رابطه‌ها می‌توانند شکل درستی پیدا کنند یا شکل درستی از این رابطه‌ها متصور هست یا نه؟ یعنی جایگاهی وجود دارد که من به آن برسم و از این مخصوصه خارج شوم؟ الان بیشتر طرزفکرهایی که در جامعه‌ی ما رواج دارد، جوابی که به این سوال می‌دهند این است که نه، وجود ندارد. یعنی شما مخصوصه‌های مختلف دارید و هنر ما این است که این مخصوصه‌ها را قابل‌تحمل‌تر کنیم. یعنی مثلاً هنر ما این است که بین بد و بدتر، بد را انتخاب کنیم یعنی بیرون از این مدار بسته چیزی متصور نیست. در جامعه هم مثلاً فرض کنید یک نفر کارمند است که برای او بدیهی شده که من یا باید زیرآب بزنم یا نمی‌توانم رشد کنم، باید یکی از این دو را انتخاب کنم، هرکسی در جایگاه خودش به نظر من برایش بدیهی شده است. اما من خودم هیچ‌وقت نمی‌توانستم با این موضوع کنار بیایم، فکر می‌کنم فطرت انسان این را نمی‌پذیرد. همین که ما می‌گوییم این‌ها بد و بدتر است یعنی خوبی در فطرت ما برای ما متصور است. وقتی می‌گوییم مدار بسته است، یعنی مدار بازی برای ما متصور است.

حالا پاسخی که قرآن می‌دهد، برای من این جالب بود که می‌گوید آری وجود دارد، شکل درستی از رابطه‌ها متصور است یا جایگاهی که ما می‌توانیم از مخصوصه بیرون بیاییم و از مدار بسته بیرون بیاییم، وجود دارد. اسم آن را هم ایمان می‌گذارند، ایمان یعنی امنیت‌یافته، از امن می‌آید. وقتی جایگاه ایمان را یعنی جایگاهی که از مخصوصه و مدار بسته خارج شده، توصیف می‌کند، می‌گوید «لاخوف علیهم و لاهم یحزنون» یعنی جایگاهی که ترس و اندوه غلبه نمی‌کند. جایگاهی که آدم در آن کاملاً بیرون و بالا آمده است.

به نظر من هیچ انسانی نمی‌تواند راحت از کنار این ادعایی که قرآن می‌کند، عبور کند. چون از دو حال خارج نیست یا ما باور می‌کنیم که همین است که هست و زندگی

انتخاب بین مخمصه‌ها و انتخاب بین بد و بدتر است و هیچ چیزی بیرون از بد و بدتر وجود ندارد. من شخصاً نمی‌توانم این را قبول کنم زیرا فکر می‌کنم اگر واقعاً باور کنم زندگی این‌طوری است، صدمه از مرگ بدتر است. به قول مصدق بدون استقلال و آزادی زندگی پشیزی نمی‌ارزد. یا اینکه ما باور می‌کنیم که خروج ممکن است و موقعیتی خارج از این هم ممکن است. من فکر می‌کنم اگر کسی باور کند که این ممکن است می‌ارزد که همی زندگی‌اش را بگذارد و جستجو کند که آنجا کجاست.

اگر این صحبت من پیامی داشته باشد، شاید بتوانم در این خلاصه کنم که ما می‌توانیم جستجو کنیم، حداقل قرآنی که این ادعا را می‌کند، جستجو کنیم که آیا این ادعایش می‌تواند واقعیت پیدا کند یا نه.

من می‌خواهم بحثم را با اشاره‌ای به مفهوم امامت خاتمه بدهم. احساس می‌کنم امامت مثل بقیه اصول دین ما جوری مظلوم واقع شده و تحریف شده و مثل دیگر اصول دین ما تقلیل داده شده و آن‌طور که به ما در مدرسه آموزش داده‌اند، آن را به چیزی سیاسی تقلیل داده‌اند. در حالی که احساس نمی‌کنم در قرآن چیزی سیاسی باشد. می‌گویند در دل هر ذره ما امام مبین قرار دادیم، یا می‌گویند ابراهیم امام شمامست، خوب ابراهیم که اصلاً قرار نیست بر ما حکومت کند، هزاران سال پیش زندگی می‌کرده. من احساس می‌کنم اینکه ابراهیم چطور امام است، ابراهیم با زندگی خودش این را نشان داده و گفته که ببینید این راه‌حل متصور است، این‌طور که می‌توانید خروج کنید، این عملی است و تئوری گریز از واقعیت، وهمی نیست. به قول آقای صابر برای در ویتترین نیست، تحقیقی است و ابراهیم با زندگی خود به آن تحقق بخشیده است. به نظر من خروج و هجرتی که ابراهیم می‌کند، نمادی از همان است یعنی از مدار بسته خروج می‌کند و آتشی که سرد می‌شود به نظر من همین است و این پیام را دارد که این آتش می‌تواند سرد شود و موقعیتی بیرون از آتش هم متصور است. به خاطر همین فکر می‌کنم این بحث خروج و هجرت چنین معنایی دارد و آنچه در قرآن مطرح شده فقط این نیست که از سرزمینی به سرزمین دیگری برویم که آنجا هم ممکن است آفتاب همین رنگ باشد، فکر می‌کنم خروج همان خروجی است که خدا در قرآن ادعا می‌کند که من شما را از ظلمات خارج می‌کنم به سمت روشنایی. و بر اساس این ادعایش می‌گویند اصلاً من این جهان را فراخ آفریده‌ام. بعد می‌گویند حتی شما اگر تن به تنگنا بدهید و این تنگنا را در زندگی بپذیرید و بپذیرید

که در این مخلصه زندگی کنید، بعداً یقه شما را می‌گیرم و می‌گویم جهان فراخ بود و من جهان را فراخ آفریدم، چرا خروج نکردید؟

چیزی هم درباره امام حسین که او هم مثل ابراهیم هجرت کرد، من در خروج او هم چنین چیزی می‌بینم و احساس می‌کنم که امام حسین هم در مخلصه‌ای گیر کرده بود، در همان انتخاب بین بد و بدتر که به او می‌گفتند یا باید بیعت کن یا باید بجنگی. اگر کسانی باشند در این سالن که ادبیات خوانده باشند، می‌دانند که مفهوم تراژدی همین است، داستانی است که قهرمان داستان در مخلصه انتخاب بین بد و بدتر گیر می‌کند. جالب اینجاست اگر آخر تراژدی‌های بزرگ را هم که بخوانید، می‌بینید هر کدام را هم انتخاب کند، آخرش به فاجعه ختم می‌شود. تراژدی از «تروگوس» یعنی «بز»، و «اودیسا» یعنی «سرود» می‌آید که در یونانی یعنی [آواز] بز. زیرا در یونان باستان بزها را قربانی می‌کردند و سرشان را برای خدایان می‌بریدند. من احساس می‌کنم این پیامی که این تراژدی‌ها داشتند این است که شما همان لحظه که به انتخاب میان بد و بدتر تن دادی، آن لحظه مرگ تو آغاز شده و مثل آن بز سلاخی می‌شوی زیرا باور کرده‌ای که خوب وجود ندارد و بیرون از این مدار بسته چیزی وجود ندارد. وقتی باور کردی، کارت تمام است.

اما آن کاری که امام کرد این بود که گفت من انتخاب نمی‌کنم، چون نه حاضرم بجنگم چون اگر بجنگم مردم می‌گویند برای قدرت بود، چه پیروز بشوم و چه شکست بخورم، بازنده‌ام. بیعت هم نمی‌کنم چون شما را قبول ندارم، خروج می‌کنم و راه خارج شدن وجود دارد. من با خودم فکر می‌کنم درست است که امام حسین مثلاً رفت و کشته شد، شکست نخورد به خاطر اینکه بعد از ۱۴۰۰ سال ما می‌بینیم که الهام‌بخش است و این بزرگ‌ترین پیروزی است.

صحبتم را می‌خواهم با کلام امام علی خاتمه بدهم که می‌فرماید: «انی عرفت الله سبحانه بحل العقود»، یعنی من خدای سبحان را از گره‌گشایی یافتم.

**آقای صابر:** حالا که به ضرورت جستجوگری رسیدی، خودت چه می‌کنی؟

**مشارکت‌کننده اول:** جستجو می‌کنم.

**آقای صابر:** چه چیز را باید جستجو کرد؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** باید دنبال این باشیم که ببینیم چطوری می‌شود که اگر خروجی متصور است دنبال آن برویم که چیزی که بیرون از این می‌تواند باشد چیست. باید برویم دنبال اینکه اگر آن سه رابطه که گفتم، خطا و نقصان دارند، نقصان‌های‌شان را برطرف کنیم و ببینیم شکل درست رابطه با خودم، با پدیده‌ها و با خدا چطوری می‌تواند باشد.

**آقای صابر:** روش جستجو چیست؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** من فکر می‌کنم اگر نخواهیم کلک بزنیم، حقیقت یک چیز خیلی شفاف است و هر انسانی اگر به فطرتش مراجعه کند، می‌تواند تصویری از حقیقت داشته باشد اما ممکن است در آن تصورش نقصان داشته باشد می‌تواند در آزمون و خطا آن نقصان را برطرف کند و به سمت کمال برود.

**آقای صابر:** جستجو را پژوهش می‌بینی، سیر می‌بینی یا پاسخ حاضر و آماده یافتن؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** روش جستجو را در پژوهش و سیر هم پژوهش و هم سیر.

**آقای صابر:** چگونه پژوهش می‌کنی؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** خودم کتاب می‌خوانم، فکر می‌کنم و با دوستانم بحث می‌کنم.

**آقای صابر:** متشکرم.

\*\*\*

### **مشارکت‌کننده‌ی دوم**

سلام علیکم و رحمه الله و برکاته. به عنوان یک مادر خدمت‌تان هستم، خیلی خوشحالم، آقایی که الان صحبت می‌کردند خیلی خوب گفتند که اگر ما خودمان را بشناسیم با مشکلات مان کنار می‌آییم. ما یک دختر خانه بودیم، بعد شدیم زن شوهردار و بعد شدیم

مادر، اگر ما هم مثل شما با بچه‌ها مان کنار نمی‌آمدیم، معضلات خیلی زیاد بود. ولی اگر خودمان را بشناسیم و بتوانیم با چیزهایی که سر راهمان هست و پستهای که داریم (و بالاخره در روز قیامت در موردشان از ما سوال می‌کنند) کنار بیاییم... .

خوشحالم که بچه‌های خودمان اینجا می‌آیند، اما ناراحتم که چرا اینجا خالی است؛ چون این بحث‌ها که شروع شده واقعاً قابل ستایش اس - ت. ما خیلی کلاس‌ها می‌رویم، خطاب مستقیم من به کسانی هست که در اینجا گرداننده هستند، گفتم شما سال‌هاست می‌آید و می‌روید و اینجا و جاهای دیگر هستید در مورد حافظ و مولوی و... بحث می‌کنید، آیا تا حالا نتیجه مثبتی گرفتید؟ آیا آن چیزی که وارد اینجا شدم، بعد از ۱۰ سال همانم یا تغییر کردم؟ اگر تغییر نکردم پس این کلاس چه اثری داشته؟ ولی من می‌بینم جوانانی که اینجا می‌آیند، دلم می‌خواهد همان طور که دیگران جاهای دیگر کشیده می‌شوند از خیلی از آن‌ها پرسم که شما از این راه‌های دور که می‌آید چه هدفی دارید؟ [آنها] می‌گویند می‌خواهیم حافظ را بشناسیم. باید ببینیم آیا آن دنیا از ما چه می‌خواهند؟ آیا حافظ می‌خواهند؟ وقتی ما عمل به قرآن داشته باشیم خیلی چیزها برای ما حل است. من که مادر شما و یا خواهر شما هستم - و کسی را در جمع نمی‌بینم که حکم پدر من را داشته باشد. چون من سنم زیاد است. امروز که با آقای میناچی درباره ملک‌الشعرای بهار صحبت می‌کردیم به من گفت یعنی تو این قدر سن داری؟! گفتم آره، من بیشتر از این‌ها سن دارم. نصفش زیر زمین است، نصفش روی زمین است - خوشحالم که جمعی باشد که روی قرآن تحقیق کند. خوشحالم از اینکه بچه‌های ما تشخیص قرآن را با چیزهای دیگر می‌دهند. همین کنار آمدن خیلی مهم است. دختر من با مشکلات خودش کنار نیامده و این خیلی برای من ضربه است. توصیه من به جوان‌ها این است؛ امر ازدواج هم برای دخترها و هم برای پسرها خیلی مهم است و من نوعی که ممکن است هیچ ارتباطی با شما نداشته باشم به این نتیجه رسیده‌ام که فقط پدر و مادر مقصر نیستند. همه‌ی فامیل - خاله و عمه و دایی - [مهم‌اند] تمام ما مثل یک مهره هستیم، بنی آدم اعضای یکدیگرند. اگر هم عضوی هم به درد آید همه‌ی ما ناراحت می‌شویم. اگر یک دختر در محیط ما ناراحت بشود، من اگرچه غریب هستم، اما حکم مادر او را دارم و او را به چشم دختر خودم نگاه می‌کنم و برایش ناراحت می‌شوم. نباید فقط بگوییم بچه‌های ما خوب هستند. به یکی از دوستانم گفتم چرا دختری با فلانی راه می‌رود؟ گفت دختر من از او بالاتر است. گفتم اتفاقاً این خیلی بد است. دوست دختر من باید بالاتر از خود او باشد. اگر



خدای نکرده ضایعاتی داشته باشد آن‌ها برطرفش کنند. خواهش من از شما این است که دوستان‌تان را اینجا بیاورید. همان‌طور که آن‌ها دوستان‌شان را جاهای دیگر می‌برند، شما هم دوستان‌تان را اینجا بیاورید. بالاخره یک روز آن‌ها می‌فهمند و با مشکلات خودشان کنار می‌آیند. ما الآن دختران و زنان فراری زیادی داریم. پسرها و دخترهای خودمان هم که هستند. بعد از ده سال پسری می‌رود دختری را عقد می‌کند، بعد می‌گویند ما به همدیگر نمی‌خوریم. خدا شاهد است من هفته‌ای یک بار که امامزاده صالح می‌روم، با اعصاب خورد شده برمی‌گردم. ما فقط نگوییم بچه خودم خوب است باید ببینیم بچه ما تاثیرگذار است یا تاثیرپذیر. من در مورد بچه خودم می‌گویم که تاثیرپذیر است. این درد یک مادر است. فقط هم نمی‌گویم بچه خودم. همه‌ی بچه‌ها مال ما هستند. الآن خوشحالم که جمعی تشکیل شده که روی قرآن کار می‌کند. بارها شده که من گفته‌ام، همه جا هم گفته‌ام و ترسی ندارم. فوقش اعدام می‌کنند. خوب یکی کمتر! ما باید وسیله‌های ارتباطی را فراهم کنیم. کسانی را داریم که برای یک جهیزیه مانده‌اند. شوهر من می‌گوید این قدر حرف زن، می‌گیرنت. می‌گویم خوب بگیرند. فوقش مرا می‌کشند، اشکالی ندارد. بالاخره باید یک کاری بکنیم!

**آقای صابر:** شما در بحث با من گفتید بحران ناشی از این است که انسان‌ها نمی‌توانند فکر کنند، می‌شود توضیح بدهید؟

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** ببینید ما تا زمانی که خانه پدر و مادر هستیم، معمولاً آن‌ها نقش فکر کردن را به جای ما به عهده می‌گیرند. تا می‌خواهیم نزدیک چیزی شویم، می‌گویند نه ما می‌گوییم این طوری درست است، آن طوری درست نیست. به نقش زنی هم که درمی‌آییم و خانم یک خانواده می‌شویم، آنجا هم استقلال نمی‌دهند. آن‌ها که به زنان استقلال مالی و فکری دادند، خیلی بالا رفته‌اند. من بارها پرسیده‌ام از کسانی که این کار را کرده‌اند که آیا اینکه به زن‌تان اختیار داده‌اید برای‌تان بد شده است؟ زن و شوهری که با هم یکی باشند بچه‌ها روزنه‌ای برای خطا رفتن پیدا نمی‌کنند. آنجا مهم است که زن برای محبوبیت خودش شوهرش را بگوید مرد هم همین‌طور. مردسالاری و زنسالاری نداریم، تفاهم مهم است چه اشکال دارد هرکدام قشنگ صحبت کردند، حتی من از بجهام درس می‌گیرم. به خدا من کسانی را دیده‌ام که زن‌سالار بوده‌اند - به این وقت ساعت که

روز بیست و چهارم است، روز خیلی بزرگی است. روز امام علی است که انگشترش را در رکوع به سائل بخشید. - چرا نمی آیم اصول خدا را در خودمان پیاده کنیم؟ چه اشکال دارد که دو نفر را بخواهید به هم نزدیک کنید؟ بیست سال عبادت خاضعانه و خاشعانه است. بیاییم یک فکری بکنیم. بزرگان ما فکر نکرده اند.

من یک قرص می خواهم بگیرم، ۱۵۰۰۰ تومان که فقط یک داروخانه آن را دارد، این خیلی درد است. چیزهای دیگر از کجا می آید؟ ما چیزهای لوکس را نمی خواهیم، ولی دردهای بی درمان خودمان را می خواهیم.

هیچ کس به فکر نیست، خودمان همین تعدادی که هستیم به فکر باشیم. من داشتم دعای جوشن صغیر را می خواندم، گفتم خدایا آنهایی که در خیابانها گرفتار پلنگ و مار و آدمهای وحشی هستند چه کار می خواهند بکنند؟ چه کسی باید جلودار کسانی مثل کرکس و خفاش شب و... باشد؟ خوب کسی کاری نکرد، دلشان برای ما نسوخت، همین مجتمع خودمان دلمان برای خودمان بسوزد، خودمان وسیلهها را فراهم کنیم.

### آقای صابر: از یک مجتمع چه کاری برمی آید؟

**مشارکت کنندہی دوم:** من این را می گویم. یک پسر من فرهنگی است، یکی شان هم مهندس است، دختر هم مددکار است و در بانک است. من به او به عنوان یک مادر می گویم هرکس که مراجعه کرد، خودت رفع حاجت او را بکن. به من نمی خواهد چیزی بدهی. آن پسرم که فرهنگی است آمده بود به من می گفت دیدم یکی از بچهها در کلاس غش کرده. بعد فهمیدم پدر و مادرش دودی هستند و عمه اش از او نگهداری می کند. گفتم چرا نرفتی به آنها پولی بدهی؟ گفت آخه مادر عمه اش هم دودی است. می ترسم پول را برای خودش بردارد. برای همین هم برایش مویز و عسل و... گرفته ام. خوب است؟ گفتم آره مامان، خوب است. خودمان دلمان باید برای خودمان بسوزد. خدا به ما فرصت داده هنوز روی زمینیم و می توانیم کاری انجام دهیم. چه اشکالی دارد؟ حالا اگر خیلی پوشیده باشیم خیلی مهم جلوه می کنیم؟ من بعضیها را می بینم که بچههای شان مورد دارند. می گویم شما می توانید با ویدئو و... در خانه او را سرگرم کنید. اما آیا روح او را هم پرورش می دهید؟

یک خانم صبح زود است، تند و تند آمده نان بگیرد، نان تازه بگیرد، اصلا نان خشک تر بده، چقدر ما جسم پروری می‌کنیم، آیا روح پروری هم می‌کنیم؟ آیا یک ساعت به یک نفر می‌گوییم بیاید بچه ما را درس بدهد؟ بیایم حالا که دور هم هستیم روی این چیزها هم فکر کنیم. بالاخره این نشست چیست؟ ایشان که وقتش را می‌گذارد، شما همه هر کدامتان می‌توانستید جای دیگری هم باشید. حیف است، به دوستان‌تان بگویید بیایند. من اصلا زجر می‌کشم وقتی می‌بینم این کلاس‌ها دوام ندارند. بیایید گوش کنید، نوارها را ثبت کنید ببینید چه می‌گوید. درس اخلاق یعنی چه؟ بیایم یک ذره با خدا آشنا بشویم. همین لقمانی که دارد به پسرش درس می‌دهد «پسر جان، دختر جان» می‌گوید. بله، ابراهیم از خودگذشتگی کرد. خدا خواست آن گوسفند را بفروشد، وگرنه اگر هر کس مجبور می‌شد یک پسر قربانی کند دیگر کسی خانه خدا نمی‌رفت.

هرکس به نوبه خودتان بکوشید بچه‌ها را در راه راست کنیم، درست است که در خانواده اشباع نمی‌شوند به کسان دیگر پناه می‌برند ولی پدر و مادر هم چقدر.... کسی که خدا را می‌پرستد، احترام به پدر و مادر می‌گذارد. در امر ازدواج هم همین‌طور، بگذارید پدر و مادر برای شما انتخاب کنند زیرا دیدشان وسیع‌تر است.

اگر برای ما کسی کاری انجام نداد، نباید خودمان دل‌مان برای خودمان بسوزد؟ دوستان گریز نزنند از اینجا، خدا خواسته کلاسی اینجا درست شده دوستان‌تان را بیاورید. از این کلاس بهره‌برداری کنید. نگذارید این صندلی‌ها خالی بمانند. من از دایر شدن این کلاس حظ می‌برم. حتی اگر برایش پول هم خرج کنیم ارزش دارد. نمی‌دانم کدام یک از ائمه اطهار بودند، آمدند چهل روز به کافران غذا دادند و بعد گفتند حالا سجده کنید، کافران گفتند غذایشان را خوردیم بگذار سجده کنیم، گفت خدایا من تا سجود سبحان الله آوردم‌شان و بقیه‌اش با خودت. چرا دختران و پسران ما اینجا نیستند؟ ولی جای دیگری اگر کلاس درباره یک شاعری باشد پر می‌کنند. آن‌هایی که با آن حالت می‌آیند باید یک تغییری بکنند.

اگر اینجا پولی بود می‌آمدیم؟

**آقای صابر:** فکر می‌کنید از این وقت گذاشتنها چه بیرون می‌آید؟ فکر می‌کنید وقتی برای آزاد کردن می‌ماند حالا که بچه‌ها بی‌حوصله و خانواده هم چند پیشه‌اند؟

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** من فکر می‌کنم وقت خیلی می‌ماند، به خانمی گفتم شما که غذای آن چنانی درست می‌کنی، حتی اگر بهترین غذا را بخوری، چه می‌شود؟ چرا امیرالمومنین سه تا خرما می‌خورد؟ چون حلال بود یکی‌اش می‌شد زینب، یکی‌اش می‌شد نهج‌البلاغه یکی هم برای خودش.

حلال بودن همه چیز را درست می‌کند. من مادر سه شهید را می‌شناسم. برای من تعریف می‌کرد که من وقتی ۱۵ ساله بودم، پدر و برادرم تصمیم گرفتند مرا به یک مرد ۳۰ ساله بدهند. روزی که قرار بود ازدواج کنیم به او گفتم تقدیر من این بوده که تو را به عنوان شوهر من انتخاب کنند. این کار را برادر و پدرم کردند. ولی من از تو خواهش می‌کنم برای من رزق و روزی حلال بیاوری. - دختر ۱۵ ساله این حرف را زده، الآن دخترهای ما چه می‌گویند؟ - او هم به من گفت چشم. من با خودم عهد می‌کنم که تو را خوشبخت کنم. سه تا پسرش شهید شدند. می‌گوید روزی که زنگ زدند و خبر شهادت سومین پسر را دادند تلفن از دست من افتاد. آنجا مادر و دختر و دوستم بودند. مادرم گفت تو که انتخاب را به عهده خودشان گذاشته بودی. گفتم بله، ولی من می‌خواهم زمانی که پدر شهیدانم را می‌آورند صبر داشته باشم. - چون او هم از جبهه می‌آمد - گفت من غسل حضرت زینب را کردم و نماز خواندم تا زمانی که با شوهرم برخورد می‌کنم بتوانم خودم را نگه دارم. چادرم را عوض کردم و بیرون رفتم. حالا بیرون جمعیت موج می‌زد. شوهرم سرش را پایین انداخته بود و خجالت می‌کشید. گفتم حاجی چرا سرت را پایین انداخته‌ای؟ گفت آخر تو ناراحت نیستی؟ گفتم نه! پاشو پشت سرت را نگاه کن. بین چه جمعیتی دارد موج می‌زند. کجا همچین کاری می‌کنند؟ بعد می‌گفت که ما تا هفت، هشت روز همدیگر را ندیدیم. یک شب که با همسرم تنها بودیم به من گفتم: تو روزی به من گفستی که لقمه حلال به من بده. من هم گفتم الحق و الانصاف که لقمه‌ات حلال بود. گفت ولی من هم قول داده بودم تو را خوشبخت کنم. ولی من این کار را نکردم. پسرانت بودند که تو را به اوج رساندند. چرا که تربیت‌شان به عهده تو بود.

من از آقایان خواهش می‌کنم، ولو اینکه کم باشد لقمه حلال بدهید. سید کریم اصفهانی که بود؟ پینه‌دوز بود، چرا به آن مقام رسید که امام زمان می‌رفت دم دکانش می‌نشست و همکاری می‌کرد؟ چون لقمه‌اش حلال بود و وفای به عهد داشت، آیا شما هم در قولی که می‌دهید همین طوری هستید؟ امام زمان به او گفت بلند شو کفش مرا بدوز. گفت قربانت بشوم. من می‌دانم تو امام زمان من هستی. اگر بگویی باید امرت را اطاعت کنم. ولی من

از خوان شما به وفای عهد رسیدیم. الان کسی زودتر از شما کفشش را آورده که من بدوزم. وفای عهد خیلی مهم است، هفت چیز است که ولای علی است اگر یکی‌اش را هم نداشته باشی، فایده ندارد یکی از آن‌ها این است که چیزی را که برای خود می‌پسندی برای دیگران بپسند. آیا ما این طور هستیم؟ موقعی که می‌رویم سر کار کس و کارمان را نمی‌بریم؟ آیا وقتی گوسفند قربانی می‌کنیم، مثل امیرالمومنین قربانی می‌کنیم؟ - که آشغال‌هایش را برای خودش می‌گذاشت و بقیه‌اش را به مردم می‌داد - یا آبگوشتی و ران و خورشتی را برای خودمان می‌گذاریم و همه‌ی آشغال‌ها را می‌گذاریم برای مردم؟ دل رحم داشته باشیم. دل رحم که داشته باشیم خدا را می‌بینیم.

بعضی وقتها در تنگنا بوده ام، گفتم تا آدم در جایی قرار نگیرد نمی‌داند آن حالت چیست. دیشب هم یکی از آن تنگناها بود، همه‌اش وحشت داشتم که خدایا آبروی من را در این وضعیت حفظ کن. از بس وحشت‌زده بودم که کسی به من حمله نکند. این شریعت ماست؟ این شیعه‌بودن ماست؟ سنی‌ها بدنند؟ فقط کسی به کسی تجاوز نمی‌کند. خیلی سخت است که آدم در مملکت شیعه‌اش بماند اما همه‌اش در خوف و وحشت باشد.

چرا می‌گوید رزق و روزیات را در ضیغ قرار دادم تا با بدبختی دربیاری؟ چون نه خودمان را می‌شناسیم نه خدای خودمان را. شکم‌ها که سیر شد استعدادها بروز می‌کند، دل‌مان ان شالله برای هم بسوزد. چرا از دعای هم غافل هستیم؟ اِرحم تُرحم، دری که باز کردی دری دیگر به رویت باز می‌شود. می‌گوید اگر بیماری را از کسی برداشتی، بیماری‌ات طول نمی‌کشد. اگر کسی را خشنود کردی بهشت بر تو واجب می‌شود. می‌گوید دو تا بچه خوب تربیت کردی - مخصوصا دو دختر خوب - وارد بهشت می‌شوی چون بهشت زیر پای مادران است. در حالی که الان متاسفانه، متاسفانه اگر بچه خطا برود می‌گویند با مادر بود، اگر به اوج برسد می‌گویند با پدر بود. لقمه‌تان را پاک کنید. اگر پاک کنید امام زمان خودش شما را پیدا می‌کند.

حمال اصفهانی بچه را بین زمین و هوا نگه داشت، چرا؟ گفت چون هشتاد سال هرچه خدا گفت، گفتم چشم، یک بار هم من به خدا گفتم، او گفت چشم. چرا غافلیم؟ پروژه و فلان را بگذاریم کنار، برویم بزرگان‌مان را ببینیم که به چه پایه رسیدند و چطور رسیدند. من الان شرمنده آقای صابر هستم. در حالی که استادان هستند من دارم صحبت می‌کنم. من هیچ‌کس نیستم. هیچ‌چیز نیستم. مطالعاتی هم ندارم. ولی اگر ۱۵ سال پیش استادی داشته‌ام و از او تاثیر گرفته‌ام، او را از یاد نبرده‌ام. خواهش می‌کنم از شما، در لباس

همسری، همسران تان را بیاورید. دست دوست و خواهر و برادر تان را بگیرید و بیاورید. البته نمی‌گویم که همه‌اش به جمعیت است. جمعیت خیلی اسم و آوازه دارد ولی همین که هست ان شاء الله اینجا راهگشا باشد. از امام زمان می‌خواه هرکس بد است و در هر لباسی و ظلم می‌کند شرش از این دنیا کم بشود. ظلم و ظالم با هم بروند. سودجویان مان که توقع نداشتیم فلان شغلی بهش برسد، رسیده‌اند. الان خیلی فجایع است، آدم تنش می‌لرزد. ان شا الله اگر از بغل دست بدی‌ها رد شدیم، فکر نکنیم مال خودشان بوده. نگاه کنیم. اگر زنی بد شد، اگر دختر یا پسری بد شد، از یک ناحیه نبینیم، این‌ها دل‌شان خیلی ترد است. بارها شده سر به دیوار گذاشته‌اند وهای های گریه کرده‌اند. کسی دل نمی‌سوزاند. یکی آمد به من گفت من پسر ۲۴ ساله‌ای دارم که مهندس کامپیوتر است. شما دختری را می‌دهی؟ گفتم دختر من که خیلی بزرگ‌تر است. حکم مادر را برای او دارد. ولی کسانی را می‌شناسم که بتوانم معرفی کنم.

بیباید زندگی را به هم وصل کنیم اگر زندگی زن و شوهر محکم‌تر باشد فسق و فجور هم کمتر است. فقط هم بچه من نیست، نوه‌های من هم دارند در این اجتماع بزرگ می‌شوند. دست به دست هم بدهیم و کاری بکنیم که خداپسندانه باشد. قرآن لقلقه زبان یک عده شده. قرآن را کنار گذاشته‌اند. مگر خودش بیاید و قرآن اصلی را پیاده کند. ان شاء الله آقای صابر صد سال زنده باشد. من به او به عنوان برادر یا پسر خودم نگاه می‌کنم. حیف آن چهره‌هایی است که مشخص است در روز سختی می‌کشند و شب‌ها شب‌زنده‌داری می‌کنند. ان شاء الله بتوانیم بهره‌گیری کنیم. تو را خدا دوستان تان را دعوت کنید. اللهم صل علی محمد و آل محمد.

**آقای صابر:** خیلی ممنون. ان شاء الله شما یک کمی هم در آشپزخانه وقت بگذارید. معلوم است کنسرو خورید! (خنده حضار) ممنون از بحثی که ارائه کردید.

**مشارکت‌کننده دوم:** من به غذا اهمیت نمی‌دهم!! اتفاقاً شوهرهای مان را راحت‌تر می‌توانیم گول بزنیم. برای سلامتی زن‌های خوب و شوهرهای خوب و دخترها و پسرهای خوب بر محمد و آل محمد صلوات.

**آقای صابر:** متشکرم.